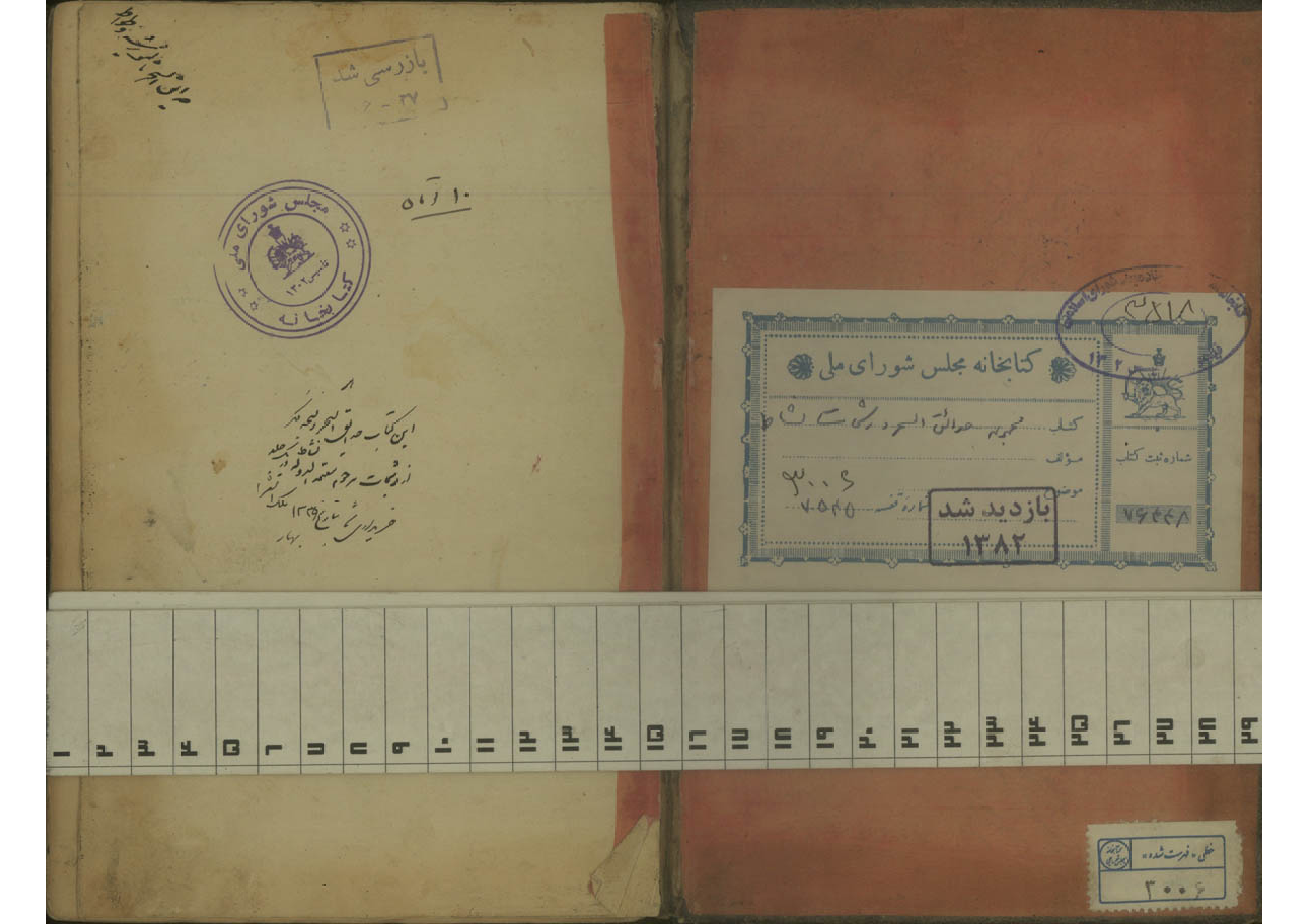
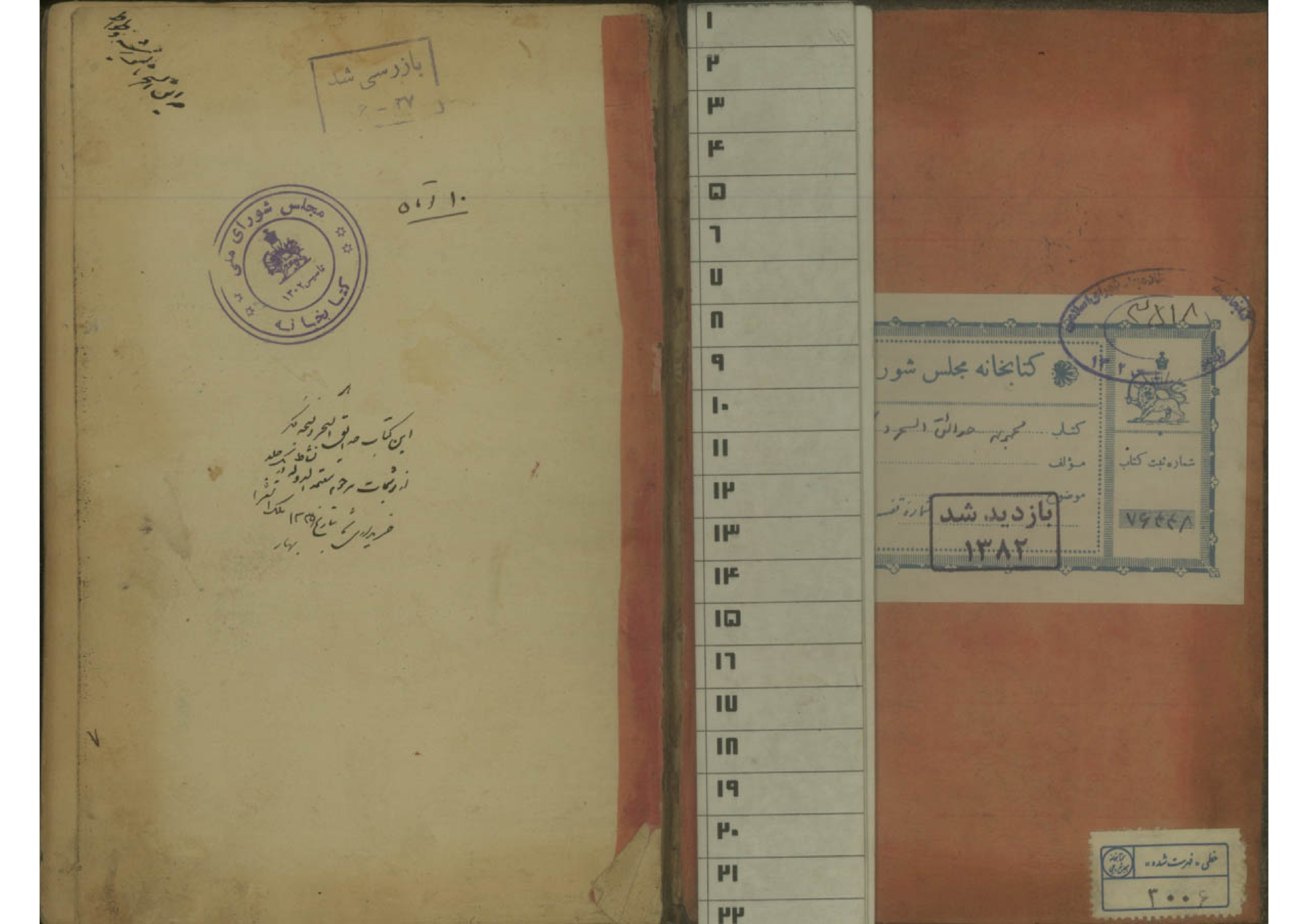
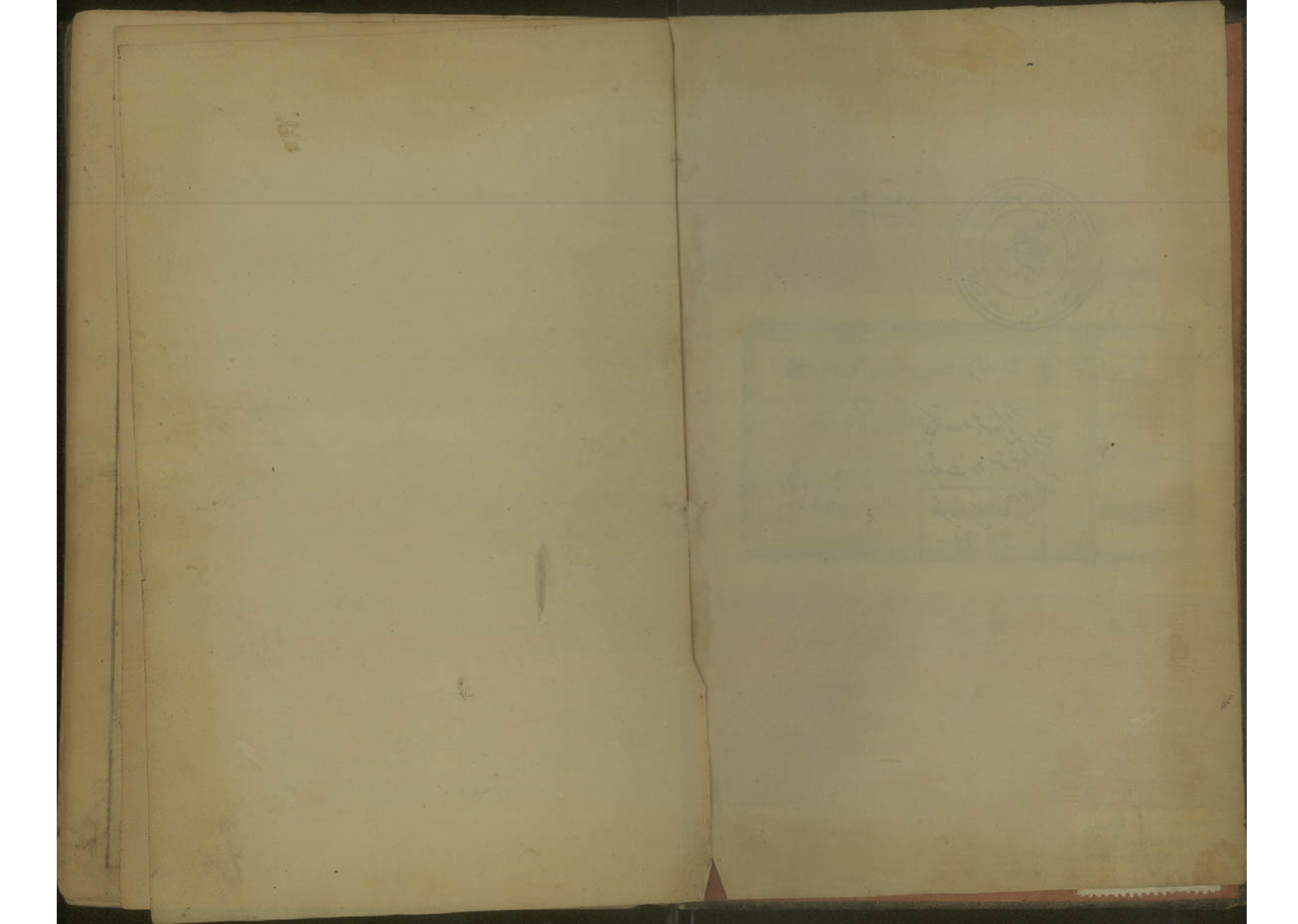
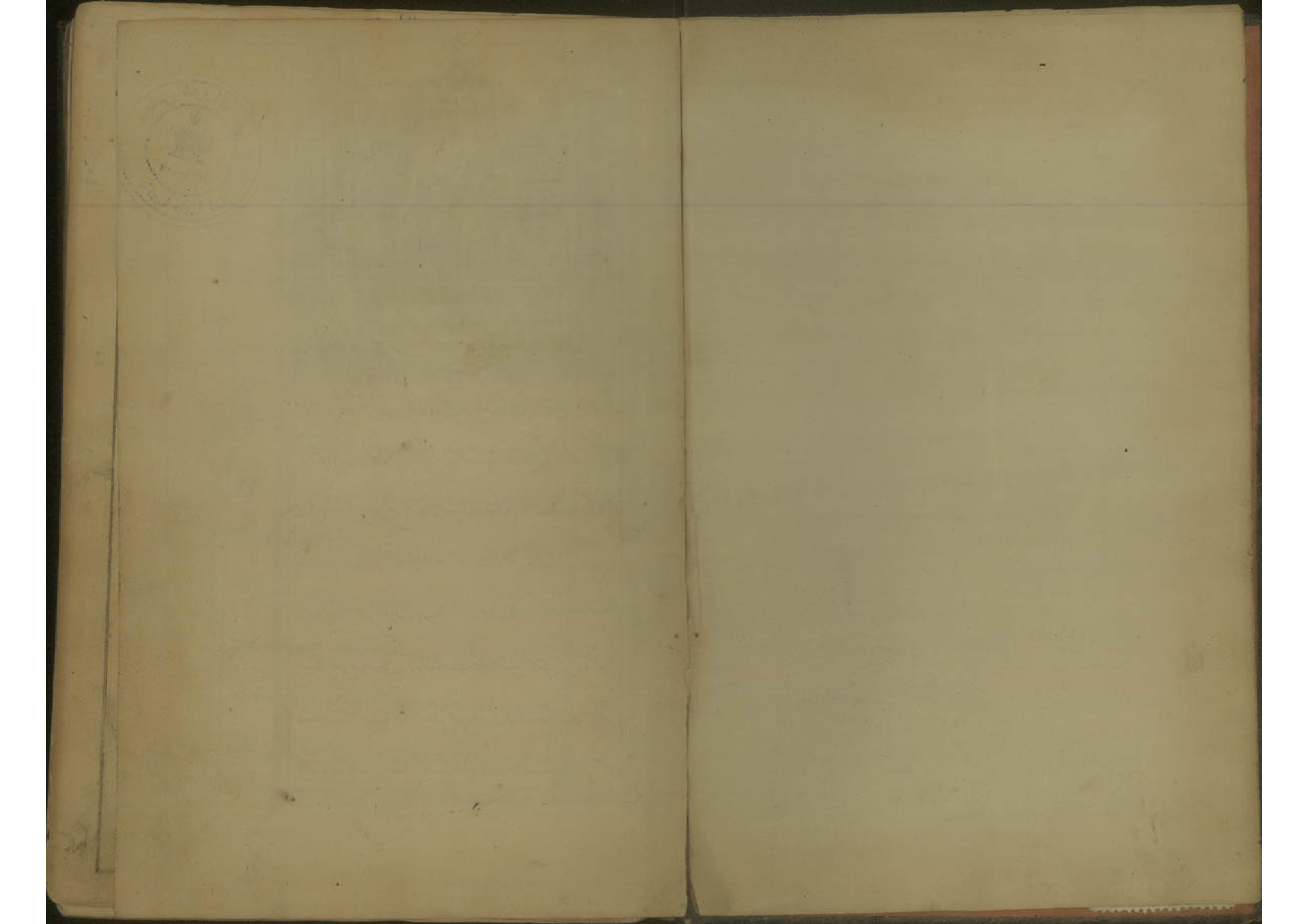

بازرسی شد
مجلس شورای ملی
کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۰۰۶



بازرسی شد
مجلس شورای ملی
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه مجلس شورا
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۶۴۴۸
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی ـ فهرست شده
۳۰۰۶


بازرسی شد
مجلس شورای ملی
کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
۷۶۴۴۸
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی ، فهرست شده
۳۰۰۶





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترقیة الحیاض وفیض آلائه المترعة الریاض والصلوة علی خاتم
انبیائه واصفیائه محمد وعلی آله الابرار واصحابه الاخیار چنین گوید مؤلف این کتاب
محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید که روزی در خدمت خداوند و مخدوم اعظم المنعم
ملک عالم عادل خوارزمشاه مؤید مظفر منصور علاء الدنیا والدین ابو المظفر اتسز بن
محمد معین امیر المؤمنین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره که در ایام دولت او
عقود فضل منتظم است و بنای جهل منهدم طلب فرصتی بر موجب فرمان شتافتم و
سعادت حضرت مبارک دریافتم چون بر طرف بساط عالی که بوسه جای قیاصرهٔ جهان
و سجده گاه جبابرهٔ زمانست بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی آنجا

ترجمان البلاغه خوانند بر من بنمود چون بنگریستم ابیات شواهد آن کتاب را
بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و بطریق تلفیق فراهم آورده
و با اینهمه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبوده و چنانچه بر منشی که پرورده
آن درگاهم و پدید آوردهٔ آن بارگاه در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان تازی
و پارسی این کتاب مختصر جمع پرداختم هرچند آنچه که آورده گشت عشری از عشیرست
از فیض آنچه پادشاه اسلام را خلد الله ملکه از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت
حاصلست لکن حضرت اعلی فایقه جز بقدر الوسع والطاقه نتوان بود و اگر اجل امان دهد
و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق تدبیر انسانی رود کتابی بخواهم ساخت
محیط بجمیع اصناف علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر
چنانکه ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبت الله ملکه در جهان مخلد و مؤبد بماند و امتداد
دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن معدوم و مدروس نگرداند و نام این کتاب
حدائق السحر فی دقائق الشعر نهادم والمطلوب من الله عز وجل ان یعصمنی من الخطا و

و تحکّمت فی الحول و انتهت الی المرقی بیده ادواء المیت لمراد بپارسی ترصیع

دنشاندن جواهر و جز آن باشد در چیزی و در ابواب بلاغت این

صنعت آنکه دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آرد

که بوزن و حرف روی متفق باشند و در نثر که حروف روی گفته شود و از راه توسع

چه بحقیقت حرف روی شعر را باشد از قرآن مجید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ

وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ دیگر اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ

از سخن مخبر پیغمبر صلی الله علیه و آله اللّهم تقبّل توبتی و اغسل حوبتی

از نثر فصحا من اطاع غضبه اضاع ادبه العاقل بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة

واگر کسی خواهد که خزانه بیابد پر از مرصعات نثر تازی باید که رسایل ابوالحسن الاهوازی

بدست آورد چه جمله مرصع است و من یک فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا

بیارم الحمد لله الدایم بقاؤه و اللازم وفاؤه الثاقب برهانه الغالب سلطانه

الظاهر امره الذی لعده ما ذلّت ولائه و استرکت نعمائه و تضعضعت ارکانه

و تضعضعت اعوانه و تقصّت کرّاته و انقضت کتائبه و ذلّ نصیره و قلّ

مجیره بعثت نبیّه و لیث اللقاء و کهف الآمال و وجه الابطال و قلب الاقدام

و قطب الاسلام و لباب العلی و نصاب التقی الداعی الیه صلوات الله علیه صلوة

لا یفنی مدده و لا یحصی عدده فالیه الرغبة فی صلوات علی محیی النعمة و منجی الامة محمد و آله

الطاهرین از نثر پارسی دو مرده چادر برده می خورده قی کرده

از شعر تازی ابو فراس گوید و قبالة الراغبین کریمة و امام القاصدین رحاب

غیری کرمه انا طالب ان خفت سطوة ظالم بل لا ابالی ان غضب حوزة لا امر

دیگر من گوید یا بانی الفخر الاشم یا بانی المجد الخضم انت المقدم فی الهدی

انت المعظم فی الامم منعت کالکراجی حسر و ذرا الکلاجی حرم الغیث

فی الوغا الغیث و الکرم فی الکرم تفری بحد المرهفات تبحر الظلم

پارسی رودکی گوید کز فساد بنیاد عقل را کنی ای دلبر اندر بسیار مرا

دیگر منطقی گوید سخاوت او بیرون از شمار و شجاعت او

ذیل انکار   دیگر من گویم   ز نثر تو نجوم جلال   وز شعر تو رسوم کمال

بوستان است صدر تو ز نعیم   آسمان است قدر تو ز جلال   خدمت

تو مقبل دولت   حضرت تو مقتبس اقبال   و این قصیده بر این

و از اول تا آخر مرصع است   و غالب ظن من آن است که پیش از من

در عرب و عجم قصیده مرصع تمام نگفته باشند   الترصیع مع التجنیس چنین

صنعت ترصیع در نفس خویش جاهی عظیم دارد و پایگاهی رفیع چون با او عملی

دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود پر مایه‌تر و بلند پایه‌تر گردد   از نثر تازی رقه و [illegible]

الذهب أعطاهم وخشيت الأعداء أعطابهم   دیگر الکؤوس فی الراحات

والنفوس فی الراحات   از نثر پارسی بار بر گشته و کار بر گشته

از شعر تازی منوچهری کاتب گوید   لم تزل تحن فی شدة و نعوثه و اصطلام الاطلال

من وسط لام و اقتحام الاهوال من وقت جاحم و اقتسام الاموال من وقت

سام   و غرض از این قطعه بیت آخر است   دیگر من گویم   جلالک

الملوک مساعیا علی منبر المجد المؤثل خاطب   و للحظة الغدر الا حسیمک خاطب

و از نثر پارسی چنین نشان در نعت متکلمان گفته‌اند بیچاره‌ام و کار زار و توده مانند

بیچاره‌ام و کار زار و توده ماند گویم که بر آتشم همی گردانند گویم که بر آتشم همی

گردانند   دیگر فغان من همه زان زلف و غمزگان که همی بدین زره ببری

و بدان زره ببری و غرض از این بیت مصراع دوم است   و این صنعت چنان باشد که دبیر

یا شاعر کلماتی آرد از گونه یکدیگر بگفتن و نبشتن در نثر یا در نظم و این صنعت

هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف

تجنیس خط   تجنیس تام   این صنعت چنان باشد که دبیر در نثر یا در نظم دو کلمه

یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در ترکیب

ایشان خلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان نباشد   از نثر تازی

زایر السلطان کزایر اللیث الزایر   دیگر المرأة السلیطة حیة تسعی ما دامت حیة

تقع   از نثر پارسی چندان خورکت زبان دارد چندان خورکت زبان

داره از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید نماه وحی بن سام و حام
فلیس کمثله سام و حام از شعر پارسی هم گویم ای چراغ همه بتان ختا
ه ربودن زروی تست خطا دیگر ای با غزال سرای و غزل سرای بدیع
بکر چنگک بچنگ اندر و غزل بسرای تجنیس ناقص این هم چنان است که تجنیس
تام باتفاق حروف ولیکن بحرکت مختلف باشد از شعر تازی جُبّة البُرد جُنّة البَرد
و غرض از این لفظ بُرد و لفظ بَرد است که حرکت با در یکی ضم است و در یکی فتح
و ناقصش از آنجهت خوانند که اگر بحرکت متفق بودندی چنانکه بحروف اند تجنیس تام
بودی و در کلام پیغمبر آمده است اللهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی و سعاد بن
جبارک گوید الدین یهدم الدین و یکی از فصحا گوید الجواد مُکثر لا مُکثّر
و ثعالبی گوید الصدیق الصدوق اول العقد و در عربیت این باب فراخ و در پارسی
و در حد و عد نیاید از شعر پارسی بلا گزیده و پشت دست گزیده دیگر را گشته
و گرما کشته از شعر تازی هم گویم لمولانا کمال الدین مجد اشتم و منصب عال و عزة



یحب جواره زهر الثغر الحب کثیر لجوار عزة و مثالش از شعر پارسی قطران گوید
پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار ای بر اسب سعادت
سواری و داری بیت اندرون از سعادت سوار تجنیس زاید و این تجنیس را
مزید نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در یکی حرفی زیادت بود از شعر تازی هم حام و حامل لاعباء
الامور و کاف کاف لمصالح الجمهور دیگر اما من رنا ذو فرزانة و من اخوانه فی خیانة
از شعر پارسی موی سیه تر از شب و شبه از شعر تازی نصر بن حسن المرغینانی گوید
فدیناه من خلّ موافق موافق و من صاحب واف مصاف مصافق و مثالش
از شعر پارسی در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی
تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که آن دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود
و این دو گونه باشد یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه و
و در خط مختلف این بار پسین را علمای صنعت تجنیس مفروق خوانند هر دو گونه

از شعر تازی ان علت دولة او غاد فضل الله رائح او غاد مثال دیگر کتب

اطمع فی تجربیک ومطایا الجهل تجری بک از شعر پارسی تازنده ام در ره تو

تازنده ام دیگر من مرده ایم ولیک مردیم هر دو گونه از شعر تازی حییت

حییتکم سواکا ولم اقصد به احداً سواکا فعشت الیک عوداً من اراک

رجاء ان اعود وان اراکا دیگر کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی

ضر مدیر الجام لو جاملنا ومثال هر دو از شعر پارسی قطران گوید

من اندر غم وعده دیدن تو کنم با دل خویش دایم شمار تو از مهر من یکزمان

یاد ناری مگر مهربانت نباشد شمار عنصری شاعر گوید سرو بالا که دارد بر سر

سرو آفتاب آفت دلهاست وندر دیدگان نور آن آفت آب تجنیس مکرر

واین تجنیس را مزدوج ومزدوج خوانند واین صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بیارد اگر در صدر

لفظ تجنیس حرفی زیاده باشد روا بود مثالش از شعر تازی اتشبیه بعیر النغم

غم وبغیر الدیم ستم دیگر من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا

ولج ولج از شعر پارسی چنانکه گویند فلان بارود وسرود است یا فلان زر

وزرست از شعر تازی ابو الفتح البستی گوید ابا العباس لا تحسب بانی

لشیء من حلی الاشعار عار فلی طبع کسلسال معین زلال من ذری الاحجار

جار اذا ما اکبت الادوار زندا فلی زند علی الادوار وار از شعر پارسی

فتاد مرا با دل نگار تو کار وفتاد درین دلم ز کلف تو تار من مانده جاب

بیش کار از تو زار با همه دره چشم خونخوار تو خوار قطران را قصیده ایست

ترجیع وتا آخر آن قصیده این صنعت را نگاه داشته ومطلع آن قصیده این بیت

یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار باغ وبستان یافت دیگر ز ابر گوهر

بار بار تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس را همه حروف

متفق بود الا حرف آخرین از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله الخیر معقود بنواصی

الخیل دیگر از شعر فصحا لفظ در تضییعه وحفظه در ضیعه دیگر کالحج لا کالعجب ودیگر

خالف از شعر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد از شعر تازی ابوبکر قهستانی
گوید تمتّع بیوم مسعد النجم مسعف ودع قول لاح مغنت النجم معنف واین قصیده از
اول تا آخر آراسته است بدین صنعت ودیگر صنعتها خوب وشاید از شعر
پارسی از شراب شیخ بود بادسار از شراب وز طعام رمح بود در جان از آن
طعام تجنیس خط این صنعت را مضارعه ومشاکله نیز خوانند وآن چنان باشد
که دو لفظ آورده شود که در خط متشابه یکدیگر باشند ودر نقط مخالف از قرآن مجید
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ودیگر الذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو
یشفین از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله ایاکم ومشاورة النساء فانها تمیت
الغرة وتحیی العرة ودر کتاب شهاب الاخبار چنین است ایاکم ومشاورة النساء
فانها تدفن الغرة وتظهر العرة دیگر هم از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله علیک بالیاس
من الناس دیگر از سخن امیر المؤمنین علیه السلام قال فرجا دگله کله از سخن
فصحا واین بغایت خوب است وبعضی هم با امیر المؤمنین علیه السلام نسبت میکنند عزّک

عزّک قضاءٌ قصارٌ ذلک فاخش فاحش فعلک فعلّک تهدأ بهذا دیگر من
گویم ربّ رتب غنّی غبّی سترة شرّه فجاؤه فجأه تعبه تعبده عشرة عثرة دیگر المجالس حلالا
اخلالا دیگر کل ملهوف الیه قراره ولدیه قراره از شعر پارسی شب تاریک وره باریک
از شعر تازی نصر بن حسن گوید یا حسن داء تمنیت وطیب تلک المغانی کما هی لفظ
وما لها من معانی دیگر من گویم لقطب الملوک تذل الرقاب ونحو هواه تمیل النفوس
عواطفه سابغات الظلال وانعمه سابغات الکؤس دیگر هم گویم در خدمت
تو ابد معاذ الله تا باشم در نعمت تو نزد امانه باشم دیگر هم گویم همان بهتر که نوشی
اندرین موسم گل همانه همان بهتر که پوشی اندرین موسم خزاد کن دیگر تو شکر خال
وز مشکین خال واین صنعت را اقتضاب نیز خوانند بلغا این صنعت را هم از جمله
تجنیس شمرند واین چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که حروف
ایشان متقارب ومتجانس باشند در گفتن وآنگونه در کلام خدای تعالی و
ودر اخبار وآثار فراوان است از قرآن مجید فاقم وجهک للدین القیم یا اسفی علی

قال انی لعملکم من القالین ع

یوسف و اسلمت مع سلیمان لله و چابکستن زیر یکیف یوا فرفوخ و ریحان و این

نیز دو کلمه نیز قلاده فضیله او اوی الارکن انا اقلقم فی الارض ار ضیقم باکحوه از

کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله الظلم ظلمات یوم القیمة و از کلام او غضبة کغضبة الله

و رسوله و من غضب الله و غضب رسوله از کلام امیرالمؤمنین علی ع یا حمراته و یا صفراته

و ابیضی غرّی غیری دیگر از کلام فصحا اللهم سلّط علیهم الطعن و الطاعون دیگر فلان خلق خلق

و شانه شانه و شیمه مشیمته و خیم و خیم از شعر پارسی فلان شخص کار و بیکار بکار دارد

و مثالش از شعر تازی شاعر گوید و قائلة لم عرتک الهموم و امرک ممتثل فی الامم

فقلت ذرینی علی حالتی فان الهموم بقدر الهمم دیگر تو قال گوید هیهات اسلاد ابنا

فی الدرة لبقاء الکرام و ماء الکروم و لو تقتبس منه فارقهم عظام تجود بماء العیوم

دیگر نصر بن حسن گوید ان تری الدنیا اغارت او نجوم غارت فصروف الدهر

شتی کلما جارت اجارت و مثال دیگر ترمذی گوید در مع اصمعی و ما اشت

لن اشت الا امر قد اصبح انک من بابه و تعبا فی علی حجره کتاب لا کلمة الا کلمه

از شعر پارسی شاعر گوید ز دار تو ای خوب ترک نواله درآورده و صبر من منواله

ز هر کوی خویش و رنه شورا هوی زن که هرگز مبادم ز غفلت رهانه ز شیقه

دیده است شاعر تبریزی ز لغت گرفته است راوی رواله دیگر رودکی گوید

اگرت بدره رساند همی بدر رفیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا

اسجاع سه است یکی را سجع متوازی خوانند و دیگری را سجع مطرف و آن دیگری را

سجع متوازن این سجع چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده

شود که بوزن و عدد حرف و روی برابر باشند از قول نبی ص اللهم اعط منفقا خلفا و اعط

ممسکا تلفا غرض دو لفظ خلفا و تلفا است که بوزن و عدد حروف و روی برابرند

از شعر فصحا ابر دمع البرد فی زمن الورد از شعر پارسی سیب تاخته و گوی باخته این صنعت

چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بحرف روی متفق

باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف از فواصل کلام خدا تعالی ما لکم

لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و اواخر آیات قرآن را اسجاع نباید گفت

فواصل با یکدیگر چنانکه پیغمبر [illegible] قدرته کتاب فصّلت آیاته دیگر از نثر تازی

جنابه محطّ الرحال و مخیّم الآمال غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحرف روی آن

لام است بعد از الف متفقند و بوزن مختلف چه وزن رحال فعال است و وزن

آمال افعال از نثر پارسی فلان اکرم بسیار آز و هنر بیشمار و این صنعت به نثر

مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات افتد و از اشعر اموازنه [illegible]

و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلمات

آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشند اما بحرف روی مخالف

از کلام خدای تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم در برابر

المستبین المستقیم و هر یک ازین کلمات نظیر خویش را بوزن موافق است الّا

ماشابه از نثر بلغا قد اتسع المجال بعد التضایق و انجد المراد بعد التعالق از شعر

تازی ابوبکر قهستانی گوید فما ذقت الا ما جنی شفراتها و ما نلت الا الحلم کفی منظما

دیگر من گویم هو الشمس قدرا و الملوک کواکب هو البحر جودا و الکرام مذانب از شعر

پارسی مسعود سعد گوید شاهی که چو شیر او را حالت بود دلیل شاهی که تیغ او را

نصرت بود نشان اندر پی کمانش زه بگسلد یقین و ندر پی تفنگش بر فکند کمان

باشد که این موازنه در دو بیت افتد من گویم آنکه مال خزاین گیتی نیست

در پیش همت او بسیار و آنکه کشف سرایر کردن نیست در پیش طبع او دشوار از جمله صنعتها

که در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر یا شاعر

دلالت کند مقلوب است و معنی مقلوب باشگونه باشد و انواع او بسیار است

فاما در این رسالت از آن انواع چهار نوع را که معروف ترست یاد کنیم

مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب مجنّح مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد

که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعض حروف

باشد نه در همه از الفاظ مفرد تازی رقیب و قریب شاعر و شایع از الفاظ

مفرد پارسی سکره و سرکه رشک و شکر از کلام پیغمبر اللّهم استر عوراتنا و آمن

روعاتنا مثالش از نثر خطبا و بلغا [illegible] یرحم [illegible] یجرم از شعر تازی

و از این قسم در شعر مسعود سعد بسیار است

فقدی حصب رد و قد دو عقدی ردّ و رداد از شعر پارسی گوئیم از آن جادوانه
دو چشم سیاه دلم جادوانه عدیل غایت این صنعت چنان باشد
که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آید از الفاظ مفرد و تازی سیاه یسس تاریخ
خیرات از الفاظ مفرد پارسی کس سک شیر ریش از شعر تازی گفته بحر وجنابه
رحب از شعر پارسی یارب مارا آرام ده از شعر تازی گوییم خالک منا
لاحباب فتح و رمحک منه للاعداء حتف از شعر پارسی عنصری گوید کنج اندر شه
ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر آراسته دیگر میر علی نورنگ گوید
بر علی سیمار اثیر تحسینات نیک چابک و برنا هرچه بگوید ظریف گوید
و زیبا هست ایمن کریم و رشناسی زود سخن باشکوه میرک سینا
همین مقلوب کل است اما آن دو کلمه که در ایشان این صنعت نگاه داشته
باشند یکی باول بیت باشد یکی بآخر بیت ساق نه اشار بحبّن
لام قلبه قاس ساحر القوم فالهم علیها جبل راس از شعر پارسی

شاکری گوید ابدا بنده مطلوعم از اکه بطبع نجاید بهیت تمامی او باشد که در اول
و آخر هر مصراع این صنعت نگاه داشته آید شاعر گوید زان دو جادو نرگس مخمور
تا گشت باز زار و گریان و غولیانم همه روز دراز و این صنعت مخرج از معطف نیز
خوانند این صنعت چنان باشد که در شعر الفاظ مرکب یا در شعر یک مصراع یا
یک بیت تمام چنان باشد که هم راست توان خواند هم باشگونه مثالش از قرآن مجید
کل فی فلک و ربک فکبر از شعر تازی ساکب کاس از شعر پارسی دارم همه مراد
از شعر تازی و این نهایت خوب است ارانب نادمنه لیلا نهو و ما لیلهن مداین
نهاره وشاه دیگر بج تم و تمکب وعده امشا اناد غداکمرق مشجع از شعر پارسی زیرکا
نگار گریز زیبت رزمان آرتیز راشم درمان دردم کرم یار رای مرکم درد
نامردم مشار دیگر ادیب نطنزی گوید زنظر آمد رفت خرد مار نظر لطیفم زنظرم
زنظر و از علما گزیده و صنعتهای پسندیده ارباب بلاغت رد العجز
علی الصدر است و عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را و این را

در شعر پارسی مطابق و مضمّد نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
اول سخن منثور یا اول بیت لفظی گوید و باخر همان لفظ باز آرد و این صنعت بر شش
نوع است این نوع چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده بود همان لفظ بعینه
در صورت و معنی بی هیچ تفاوت باز آرد از شعر تازی طلب بها لهم فلب ما طلب و هب
ما لهم و هب ما وهب دیگر تحیة زرک تحیة دیگر القتل انفی للقتل از شعر پارسی
گوهر شناس داند قدر گوهر از شعر تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة انّی یفیق
فتی به سکران دیگر ادیب ترک گوید تمنّت سلیمی ان اموت صبابة و اهون شیء
عندنا ما تمنّت دیگر شاعر گوید سریع الی ابن العم یلطم وجهه و لیس الی داعی الندی
بسریع از شعر پارسی عضایری گوید عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید
عصا و مرا قصیده‌ایست از اول تا آخر همین صنعت نگاه داشته‌ام
و اینجا بیتی چند از آن بیارم قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طره
بی قرار نگاریست خاره بخون ز هجران رخساره آن نگار خوار است

در سر مرا بلا شراب درانده و آن نرگس پرخمار کنارم از دوست تا شده تر
مرا پر شده از خون دیده کنار شمار غم او نداند از آنکه برون شد غم او
ز حد شمار این صنعت همچون پیشین است الا آن لفظ که باول گفته شده
باشد باخر همان باز آورده شود بصورت اما معنی مختلف و این صنعت بحقیقت
تجنیس تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز این را
از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از
نوع پیشین شریف‌تر است و لطیف‌تر از شعر تازی کافر النعمة کالکافر از
شعر پارسی داد یافت هر که داد داد از شعر تازی مومّل گوید یا رب بحیّها
المنایا بین من عطیت السیار دیگر نصر بن حسن المرغینانی گوید ذوائب سود کالعناقید
ارسلت فمن اجلها منّا النفوس ذوائب دیگر هم او گوید فقیر بمجلد
القنع ذکرا طیّب النشر و لتقر بسیف الهمة شخصا اشرف الفقر از شعر
پارسی علوی زینه گوید همای ترا زان گزیدم بعالم که پاکیزه‌تر از همه ملک

گرامد وین حال چاکر به نبی کنی رحم و در وقت نه ای من گرامد چه اکاه من

بود شیرین لبانت چرا زین از من رمیده چرا دیگر ابوالفرج رونی

گوید بجز تو ملک داد بسیار به بسیار تو عدل خورد بهش این صنعت

صورةً و معنیً گوید

چنان باشد که همان لفظ بعینه در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع اول پیدا

نه در صدر از شعر تازی شاعر گوید اما القبور فانها معمورة و بجوار قبرک

والدیار قبور دیگری گوید لقد حاز اقسام الفضایل کلها فاسما وجدا فی

جمع کرد

فنون الفضایل از شعر پارسی همه عشق او انجمن کرد من همه میکند

گرد او انجمن شاعر گوید اگر بنگر چنان پیکر نگارد هر زاوان خجسته دست

بنگر و گر آذر چنان صورت کشیدی درود از جان من بر جان آذر این نوع

چنان است که نوع سیم الا انکه بعض آن لفظ در آخر بیت غیر آن باشد که

در حشو از شعر تازی ثعلبی گوید واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء

نابود کن اندوهانی

بلابل بلابل که در مصراع اول است جمع بلبل است و بلابل در عجز بیت جمع بلبله

از شعر پارسی من گویم گر بیابد داد من از فلک چو ایزد ترا هرچه بایست داد

این صنعت چنان باشد که در اول و آخر دو لفظ آورده شود و هر دو از

یک کلمه بعینه مشتق باشند و این دو قسمت یک قسم انکه یک لفظ در صدر بیت

و یک لفظ در عجز و قسمی دیگر انکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ

در عجز از قران مجید واستغفروا ربکم انه کان غفارا از شعر تازی و همت عن مالک

لما کبرت و ما کان من شانها ان تهرا از شعر پارسی من گویم چرا زردی مرا بهیج

حجت ز من هرگز ترا نابوده آزار قسم دویم از قران مجید ولقد استهزئ برسل

من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزءون دیگر ویلکم لا تفتروا

علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری دیگر انظر کیف فضلنا

بعضهم علی بعض وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا از قول پیغمبر صلی الله

علیه واله من مقت نفسه امنه الله من مقته از شعر تازی ابو تمام گوید

المقت الغضب

بها فقال سلام کم حل عقدة صبره الالمام دیگر ابو الفوارس گوید:

وما ان شبت من کبر ولکن لقیت من الاحبة ما شابا دیگر ابو الفتح بستی گوید
و در اهیطقه هر دو قسم این نوع جمع است یا غالب الناس یعبدونه
انت علی التحقیق مغلوب تغالب اهل الفضل قد دلتنی الحکمة عنوة شعر مغلوب
از شعر پارسی شاعر گوید امیرا گر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال عزل است
بتوقیع تو این بودم از عزل ندانستم که توقیع تو عزل است غرض
از اهیطقه بیت اول است دیگر عنصری گوید تا جهان بوده است کس بر باد نفشانده است
مشک زلف یارم هر سحر بر باد مشک افشان شود همچنان است که نوع اول
آنکه دو لفظ در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشد و در
معنی مخالف باشد و این نوع همچنان دو قسم است قسم اول از قرآن مجید قال
انی لعملکم من القالین قال که در اول آمده است از قول مشتق است و معنی او
داشتن بود از شعر تازی سری گوید ضرائب ابدعتها فی السلاح فلستار لک فیها
ضرائب از شعر پارسی من گویم نالم از عشق آن صنم شب و روز اینک از ناله گشته ام چون نال

کفش باشد و قالین که در آخر آیه آمده است از قلی مشتق است و معنی او دشمن داشتن بود

قسم دویم از قرآن مجید واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونا بجانبه واذا
مسه الشر فذو دعاء عریض دیگر فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین از شعر تازی ابو نواس گوید منحنا الحرایب عجیبا
غیر انا اذا اجارت منحناها الحرابا از شعر پارسی عنصری گوید گرت زمانه نداند نظیر شاید
از آنکه تو از خدای برحمت زمانه را نظری بفارسی ضد اخشیج باشد و این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظ ضد یکدیگر آرد چون حار و بارد
و نور و ظلمت درشت و نرم سیاه و سفید و ابن الخلیل بن احمد مطابقه خوانده است
از قرآن مجید فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰی فَسَنُيَسِّرُهُ
لِلْيُسْرٰی وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰی وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰی
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰی درینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمع است
دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و

التضاد

و هر یک از این الفاظ ضد دیگرین خویش است مثال ...

مثال دیگر من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل الله فما له من هاد

وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء

بغیر حساب دیگر ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب واز این نوع در قرآن بسیارست

ودرین مختصر آوردن این جمله را احتمال نکند از قول پیغمبر علیه السلام انکم لتکثرون عند

الفزع وتقلون عند الطمع دیگر از او روایت میکنند او را گفتند فلان

علم انساب نیکو داند فرمود علم لا ینفع وجهل لا یضر از سخن امیر المؤمنین علی

ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه از سخن حسن بصری که او را گفتند

افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت ان من خافک حتی تبلغ الامن خیر ممن

امنک حتی تبلغ المخوف از شعر تازی شاعر گوید رمی الحدثان نسوة آل حرب

بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا ورد وجوههن البیض سودا

دیگر متنبی گوید و بغایت خوبست ازورهم وسواد اللیل یشفع لی

وانثنی وبیاض الصبح یغری بی دیگر ابن المعتز گوید یا رب جنبته فی ظل

مضحکة ورب مولمة في ثنی لذات وآوردن چهار طبع در یک بیت هم

ازین نوع است و مثالش من گویم در آخر قطعه سقی الله شعبا نجا

کل بکرة ومن بجو بلابل اندر تحابها دیارا اذا ما حلتها سحر ساعة

اتته الامانی بعد طول اجتنابها المت بنفسی منذ فارقت ارضها نوایب تؤذینی

الیم عذابها حنینی الیها کلما انار حسرة اذا ارتج جاه بی بر بابها دیگر

از شعر پارسی فرخی گوید پیداست عدل و ظلم نهان مخالف

اندک و ناصح فراوان دیگر مسعود سعد گوید از آبدار خنجر آتش نهیب تو

چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار دیگر من گویم ولا را وفاق توساز

آب عدو را خلاف تو سوزنده نار دیگر ایزد و کرم چرخ کشیده

شیرین و تلخ دهر چشیده دیگر دارم که دل از که و مه کم و بیش نفع و ضرر

خیر و شر بیگانه و خویش دیگر وین طرفه که دوست هیچ دشمن نه وسال

گوید به و نیکم شب و روز از پس و پیش و مثال این در پارسی کم گفته اند

الاعنات

پارسیان اعنات در کار سخت افکندن باشد و این صنعت را لزوم ما لا یلزم

خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر از آرایش سخن را چیزی تکلف کند که بر و
واجب و لازم نباشد و سخن بی آن چیز تمام و درست بود چنانکه در سجع
اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حروف روی یا ردیف حرفی التزام کند که
اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد چون تا و کتاب
و عتاب و قاف و قسم و تقم که اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود
و با رقم علم همچنین اما نگاه داشتن آن تا و قاف سخن را آراسته تر و زیبا
تر گرداند از قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر از قول
پیغمبر ع اللهم بک احاول و بک اصاول دیگر اذا استشاط السلطان تسلط
الشیطان دیگر شعر ما فؤاد الا عن جبل شخ لا تع او جبن خالع و دیگر از قول پیغمبر
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف دیگر
زر غبا تزدد حبا از سخن فصحا و کتاب وجهه وسیم و فضله جسیم از شعر تازی
شاعر گوید یقولون فی البستان للعین لذة و فی الخمر والماء الذی غیر آسن

اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن دیگر
من کریم غرف الامام الفرد عبد الواسع من کل علیم بالانباء الواسع
قوم رفیع القدر رایة مجده مضروبة فوق الرفیع التابع هو سهل الاما
و انباء المنی یردونه من کل قطر شاسع ما اخضر من یحییه حرز شایه لبنات حداث
الزمان الاریح ابو العلای معری راست و هر شعر که در اینجا آورده
زمینان ست جمله لزوم ما لا یلزم و مثالش از شعر پارسی مسعود رازی گوید
از بسکه تو در هند و در ایران تیغ زده ور بسکه درین هر دو زمین تیغ خون
زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر بخش همه روین بود و شاخ طبرخون
دیگر من گویم سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح قدر
تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر بعد از نگه حدود اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرائط
آن بجا آورده در اثناء قرائن یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر کار بندد

از قرآن مجید وجئتک من سبإ بنبإ یقین از قول نبی المؤمنون هینون
لینون دیگر المؤمن دعب لعب از کلام بلغا فلان زین بعلمه الجم ومجده
الاشم زمانه وفاق بفضله الباهر وحسبه الظاهر اقرانه ودرین دو قرینه
زمانه و اقرانه که باخر هر یک افتاده اند هیچ اندر احتماد و قرینا بر آن
واین لفظ نقص الاواخر که در اثنای هر قرینه افتادست چون علمه
الجم ومجده الاشم وچون فضله الباهر وحسبه الظاهر مزدوجند واین
مزدوج آوردن جهة آرایش است وحدود اسجاع اصلا بدان حاجت
نیست از نثر پارسی فلان بسیرت گزیده وعادت پسندیده معروفست
وبنجده ملکه از خدمت وطاعت داری دولت موصوف از شعر تازی
در مرثیه صاحب کافی اسمعیل بن عباد رحمه الصاحب الکافی ولم یبق
بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی
کذاک خسوف البدر عند تمامه غرض لفظ تم واعتم است از این قطعه که مزدوجند

و مثال دیگر من کرم تعوذ رسم الوهب والنهب فی نعمه وهذان وقت اللطف
والعنف دابه فمن اللطف ارزاق العفاة وهباته ومن العنف اعمار العداة
نهابه وغرض ازین مثالها وهب ونهب ولطف وعنف است که مزدوجند
از شعر پارسی فرخی گوید چو چین قرطه هم بر شکسته جعد بکش چو حلقهای زره پر گره
زلف دوتا دیگر شاعر گوید هزاران چنبر از عنبر بروی زر و بر بند و غرض
ازین مثالها زره و گره و چنبر و عنبرست که همه مزدوجند و در ابیات افتاده
دیگر شاعر گوید ز دینار گون شید ابر عنیه زمین گشته زرین و سیمین سما

الاستعاره

معنی استعاره چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت چنان بود
که لفظی را معنی باشد حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای
دیگر بسبیل عاریت کار بندد و این صنعت در همه زبانها هست و بغایت
پسندیده است و بسیار حسن و چون بعید نباشد و استعاره مطبوع بود سخن را رونق و آرایش
تمام حاصل گردد مثالش از قرآن مجید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة دیگر

واشتعل الرأس شيبا دیگر فاذا اقبلت به یا پس تجمع وتخوف بها کانوا
یصنعون دیگر از قول پیغمبر الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و عمرو بن العاص
ابن وابل السهمی را خطبه ایست در مدح عمر بن الخطاب ان فصل جمله استعارات
بغایت خوب و فصیح و فصل این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معاها
والقت افلاذ کبدها ونفث له مخبأها واطمعته شحمها وامطرت له جودها
سال منها ثغابها ودفعت فی محافلها فمص منها مصا وقمص منها قمصا وجانب غمرها
ومشی ضحضاحها وما ابتلت قدماه الا کذلک ایها الناس فاعلموا الغنم از شعر پارسی
دبیران نویسنده باید که سایه شفقت بر سر طفلان گسترانند و دامن عفو بر گناهان او
پوشانند از شعر تازی شاعر گوید ومن العجائب ان بیض سیوفنا تلد المنایا
السود وهی ذکور دیگر ابیوردی گوید وفتیان صدق لصید رن غ الوغی
ویمرین المنایا در یبات الاظافر فما جثم اخضر امثتین من العلی صدور العوالی
او فروع المنابر دیگر از شعر پارسی خاک عطر از عنبر مغرو ابه دیگر شاعر گوید

مهرت را همی فروشد سپهر که عطارا همی بر آید دم آخر این روزگار
ناقص دست بلکه زد و کمال الحکم شد ز مردم تهی کنار جهان خاک را
پر شد هنوز شکم حسن این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت
از قصیده را مصنوع و مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی غریب آرد و از کلماتی
که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید
وطبع را از دریافت آن نشاط افزاید از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت
والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم دیگر ابیوردی گوید تحیة مزن
بات یقرأ الرعد علی منزل جرت به ذیلها دعد دیگر مسعود گوید
ثق بالحسام فعهده میمون ابدا وقل للنصر کن فیکون و مرا خواجه امام
بهاء الدین ابو محمد خرقی حکایت کرد که شبل الدوله مکرمان رفت نزدیک جناب
مکرم بن العلاء و در مدح او قصیده گفت مطلعش این بیت دع العیش تمرع
ارض الفلا الا ابن العلاء و الا فلا چون مکرم بن علا بوقت انشاد این بیت تبسم

شبل الدوله که هشت بیت از انشاد با قصیده بداد پس خدمت کرد ابن ابی حصینه

تا هزار دینار بیاورد و شبل الدوله داد و گفت اگر همه ابیات این قصیده

همچنین است که مطلع هزار بیت را جایزه هزار هزار دینار است و در خور اندم

چندین زینت حسن مطلع را در نظر ممدوح کریم چندین اثر هست از شعر

پارسی ابوالفرج رونی گوید ؛ ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد ؛ عبدالحمید

احمد عبدالصمد نهاد ؛ من گویم منت خدای را که تابنده آسمان ؛ آمد بدستور وقت

خدایگان ؛ دیگر من گویم ؛ ای غرّ بوکوس تو در گوش بانگ ارغنون ؛

جرعه جام از کرد چیست گنبد فیروزه گون ؛ دیگر من گویم ؛ ای لب تو کرده شراب

گرفته ؛ وعده تو عادت سراب گرفته ؛ دیگر معزی گوید ؛ ای تازه تر از برگ گل

تازه ببر بر ؛ پرورده تر از خازن فردوس ببر بر ؛ حسن التخلص این صنعت چنان باشد

که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که شعر را بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح

آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده‌تر و در آن سلامت لفظ و لطافت معنی نگاه دارد

و عنصری را درین باب بیتی لطیف بود و بیت از شعر تازی متنبی گوید ؛ نودّعهم والبین

فینا کانّه ؛ قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق ؛ دیگر هم او گوید ؛ مرّت بنا بین

تربیها فقلت لها ؛ من این جانس هذا الشادن العربا ؛ فاستضحکت ثم

قالت کالمغیث یری ؛ لیث الشری وهو من عجل اذا انتسبا ؛ دیگر از شعر

پارسی شاعر گوید ؛ گر گلستان به باد خزان زرد شد رواست ؛ باید که سرخ

باشد روی خدایگان ؛ و بیشتر از تخلصات عنصری نیکوست و درانمیر همچنان است

که متنبی تازیان را ؛ دیگر کمالا گوید و از صفحه قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالا

بغایت خوبست و اعتقاد من اینست که هیچکس در عرب و عجم به از این

تخلص نکرده است و این از کارهای کمالا بدیع است ؛ رخ تیره سر بریده

نگونسار و شب ... ر ؛ گوید که نوک خامه دستور کشورم ؛ دیگر من گویم ؛

گرفت دیده من چشمه در جدائی تو ؛ بسان کف خداوند که بر افشاند

حسن المقطع این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر از شعر نیکو گوید و بلفظ فصیح

حسن المقطع

و شعر بدیع ختم کند که قریب العهد تر باشد از شعر بدیع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و عیبهای سابق اگرچه ناخوش بوده
باشد نیاهفتنا شوند از شعر تازی متنبی گوید ❀ قد شرف الله ارضا انت ساکنها
و شرف الناس اذ سواک انسانا ❀ دیگر هم او گوید ❀ بقیت بقاء الدهر یا کهف
اهله ❀ و هذا دعاء للبریة شامل ❀ از شعر پارسی مسعود سعد گوید ❀ تا دهد باغ و
راغ را هر سال ❀ بربیع و خریف زینت حور ❀ زلف شاه اسپرم و روی
سمن ❀ چشم بادام و دیده انگور ❀ باد عیشت بخرمی موصوف ❀ باد روزت بفرخی
مذکور ❀ روز کارت رهی و بخت غلام ❀ فلکت بنده و جهان مأمور ❀ زازل دولت
ترا توقیع ❀ باد بعمت ترا منشور ❀ تر و تازه خزان تو چو بهار ❀ خوش و
خرم رواح تو چو بکور ❀ و چنین دعا را که تا فلان باشد فلان بادی
شعرای پارسی آن را دعای تابید خوانند دیگر من گویم ❀ مباد واحدی
تو بدمن که نار دتا که محشر ❀ نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک چون من ❀ و
دیگر هم من گویم ❀ پای تو اندر رکاب عز تو بخت ❀ دست زمانه ترا رکاب گرفته

حسن الطلب این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجه
لطیف و طریقی ستوده و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم
و احترام نگاه دارد از شعر تازی متنبی گوید ❀ اباالمسک هل فی الکاس فضل انا له
فانی اغنی منذ حین و تشرب ❀ درین بیت هر چه از خصایص طلب است
جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی نغز و هم اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم
ممدوح قاصر تر است ❀ و فی النفس حاجات و فیک فطانة ❀ سکوتی
بیان عندها و خطاب ❀ از شعر پارسی ادب کمیر و فصاحت بکیر و شعر کم
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ❀ دیگر ابو المعالی رازی گوید ❀
نوای من همه همچون زمانه باشد از آنکه ❀ همی نگردد از او کار من بهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر و همت تو ❀ زیکدیگر برهاند زمانه را و مرا ❀

مراعات النظیر این صنعت را نیز تناسب خوانند و این چنان بود که شاعر

در بیت چیزها جمع کند از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان
و دل و چشم و گل و لاله از شعر تازی ؛ اخا الفوارس لو رأیت مواقفی ؛
والخیل من تحت الفوارس تنحط ؛ لقرأت منها ما تخط ید الوغی ؛ والبیض تشکل
والاسنة تنقط ؛ در بیت اول میان موقف حرب و خیل و فوارس جمع
کرده است و همه مناسب و نظیر یکدیگرند و در بیت دوم میان قرائت و خط
و شکل و نقطه و میان وغی و بیض و اسنه جمع کرده است و همه مناسب و متقاربند
و این دو بیت از حد اعجاب بیرون شده است و در حد اعجاز آمده از شعر
پارسی ابو المعالی رازی گوید ؛ از مشک همی تیر زند نرگس چشمت ؛ زان لاله رُوَست
تو زره پوشش زعنبر ؛ دیگر من گویم و خویشتن را ستودن نوعی از رعونت باشد
چون فندق مهر تو دانم در لبت ؛ با غم تو چو جوز چشم نشکست ؛ هر تیر از
چشم چو بادام تو جست ؛ در خسته دلم چو مغز در پسته نشست ؛ درین دو بیت
چهار میوه و چهار عضو مناسب اند و کم شعر بود در عرب و عجم را که از این صنعت

خالی باشد اما درجات حسن تفاوت افتد **المدح الموجه** پارسی موجه دو رویه باشد و این
صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او در آن ستایش
یاد کرده بود و او را به دو وجه مدح حاصل آید از شعر تازی متنبی گوید ؛ نهبت من
الاعمار ما لو حویته ؛ لهنئت الدنیا بانک خالد ؛ در اول بیت ممدوح را بشجاعت
و کثرت کشتن اعدا استوده است و در آخر بکمال و شرف چه گفته است که دنیا را
بدوام تو تهنیت کردندی و گفته است که ترا ابد دوام در دنیا تهنیت کردندی و ابن
جنی رحمه الله گوید اگر متنبی سیف الدوله را اجز این یک بیت نستودی بسنده است
و سیف الدوله را فخر است که هر روز کار آن را کهن نگرداند
دیگر متنبی گوید ؛ عمر العدو اذا لاقاه فی رهج ؛ اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا
در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت
دیگر هم متنبی گوید ؛ تشرق تیجانه بغرته ؛ اشراق الفاظه بمعناها ؛ در اول بیت
مدح است بصباحت و در آخر مدح است بفصاحت از شعر پارسی من گویم ؛

آن گنج شعر تو بجان عدو * که کند جود تو بکان کهر * دیگر شاعر گوید * ز نام تو

شوان آفرین گشت چنانکه * گشت شوان از نام دشمنت نفرین * التجنیس المقرون

و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر چیزی گوید

که دو معنی احتمال مدح و هجو را محتمل باشد از شعر تازی صاحب الدوله در کتاب خویش

می آرد که درزی بود یک چشم عمرو نام یکی از ظرفا اهل فضل او را گفت اگر مرا قبا دوزی که کس ندانده که آن جبه است یا قبا من ترا چیزی گویم که کس ندانده که آن مدح است

یا هجو عمرو آن قبا بدوخت مرد ظریف نیز آن بیت بگفت و بیت این است *

خاطَ لی عَمرٌو قَبَاءٌ لَیتَ عَینَیهِ سَوَاءُ * قُلتُ شِعراً لَیسَ یُدرَى أَمَدِیحٌ أَم هِجَاءُ * درین بیت

هر دو چشم عمرو یکسان خواسته که ندانند درستی خواسته یا در کوری و هر دو معنی را

محتمل است از شعر پارسی عنصری گوید * ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ *

پیش دهنت ذره نماید خرچنگ * دیگر من گویم * انجم همه ضیا شود زروی تو ظلم

با طلعت تو سور نماید ماتم * دیگر شاعر گوید * روبرا محتجب داند زدن *

شاد باش ای روبری زن محتجب * تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر

یا شاعر ستایش چیزی گوید و مقرر گرداند یا در مناقب و محامد چیزی بخواهد بوجهی

رسانند و پندارد که بنکوهد و از مدح باز خواهد گشت از شعر تازی

هُم بِحَارُ العِلمِ إِلَّا أَنَّهُم جِبَالُ الحِلمِ * از شعر پارسی فلان مردی فصیح است جز آنکه خط نیکو

دارد از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید * وَلَا عَیبَ فِیهِم غَیرَ أَنَّ سُیُوفَهُم * بِهِنَّ فُلُولٌ

من قِرَاعِ الکَتَائِبِ * دیگر شاعر گوید * فَتًى کَمُلَت أَخلَاقُهُ غَیرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا یُبقِی

مِنَ المَالِ بَاقِیاً * دیگر بدیع الزمان همدانی گوید * و این بیت در صنعت بغایت بدیع است

و من این بیت را پیش عنصری شاعر بخواندم یاد گرفت و یک هفته زیادت

در آن بود که مثال آن بگوید عاقبت الامر بعجز اعتراف کرد و گفت هرگز

پیش از بدیع این بیت چنین نگفته و نخواهد گفت و بیت این است * هُوَ البَدرُ

إِلَّا أَنَّهُ البَحرُ زَاخِراً * سِوَى أَنَّهُ الضِّرغَامُ لَکِنَّهُ الوَبلُ * از شعر پارسی قمری گوید * زلف

کج ولیکن بقد و قامت راست * به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار * دیگر من گویم

الالتفات

تا چشم عدل ست لیکن بجود   کند دست تو بر خزاین ستم   این صنعت
نزدیک بعضی از اهل علم چنان ست که از مخاطبه بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه
بمخاطبه و هر دو گونه در قرآن مجید است و از مغایبه بمخاطبه رفتن مثل مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین و از مغایبه بتکلم رفتن همین ست مثال والله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه (الی بلد میت) و بعضی دیگر گفته اند که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر
معنی تمام بگوید پس هم بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر به آن معنی تمام کرده
التفات کند یا بصریح لفظ یا بکنایت از قرآن مجید قل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و از سخن فصحا قصم الفقر ظهری والفقر من فاجعات الدهر
از شعر پارسی نیکی باید کرد و در جهان چیست به از نیکی   از شعر تازی جریر گوید
اذا ابتسمت الخیام بذی طلوع   سقیت الغیث ایتها الخیام   اتنسی یوم
تصقل عارضیها   بفرع بشامة سقی البشام   درین بیت التفات ست
دیگر ابو تمام گوید   وانجدتم من بعد اتهام دارکم   فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد

الایهام

دیگر جریر گوید   طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی   لازلت فی غلل وایک ناضر
از شعر پارسی منجیک گوید   ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد   ای صبر بر فراق
بتان نیک جوشنی   دیگر شاعر گوید   کاش من از تو برستمی بسلامت
ای فرسا کجا توانم رستن   پارسی ایهام بگمان افکندن باشد
و این صنعت را تخییل نیز خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر
الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی بود یکی معنی قریب و دیگر معنی غریب چون
سامع آن الفاظ بشنود حالا خاطرش بمعنی قریب رود و مراد خود از آن
الفاظ معنی غریب باشد از شعر تازی حریری در مقامات آورده ست لم یزل
اهلی و بعلی یحلبون الصدر و یسرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید
فلما اردی الدهر الاعضاد و فجع بالجوارح الاکباد و انقلب ظهرا لبطن نبا الناظر
وجفا الحاجب و ذهبت العین و فقدت الراحة و صلد الزند و وهنت الیمین
و بانت المرافق ولم یبق لنا ثنیة ولا ناب   اینهمه اسما که درین فصل ست چون

سامع بشنود پندارد که اعضا و جوارح حیوانست و مراد و مقصود او چیزهای
دیگر است دیگر از نثر پارسی حکایت کنند که ابو علی سینا روزی در بازار نشسته
بود روستائی برگذشت بره بهائی بر دوش گرفته ابو علی پرسید که این
بره بچند روستائی گفت یکدینار ابو علی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر
بازآی تا بهاش بتو دهم روستائی بو علی را بشناخت گفت تو حکیم عالمی چرا با من
اینقدر نه دانی که بره در مقابل ترازو باشد تا بهار سنجی بره بخانه ببر ابو علی
از حسن جواب روستائی عجب آمد و او را اضعاف آن بها داد و اکنون
در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالا خاطر مردم ببره رود که جانورست
و ترازو که به سیم و زر سنجند و مراد روستائی برج حمل بوده است و برج میزان
چه این هر دو بر فلک برابر یکدیگر نادره گفته است از جنس علم حکما و لایق
بحال ابو علی سینا از شعر تازی ابو العلاء معری گوید اذا صدق الجد افتری العم
للفتی مکارم لا تکری وان کذب الخال هر که الفاظ جد و عم و خال که در این بیت

بشنود

بشنود حالا خاطرش با قارب رود و مراد از این جمله چیزهای دیگر است دیگر
شاعر گوید رمتنی بسهم ریشها الکحل لم یضر ظواهر جسمی و هو فی القلب جارح
رمی الله فی عینی بثینة بالقذی وفی الغر من انیابها بالقوادح غرض از این
قطعه الفاظ چشم و دم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این معانی
معروفست که باعضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است دیگر از شعر تازی مسعود
گوید ولیل کان الشمس ضلت ممرها ولیس لها نحو المشارق مرجع نظرت
الیه والظلام کأنه علی العین غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال
لیلی ولیس لی من الهم منجاة من الصبر مفزع ارى ذنب السرحان فی الجو
ساطعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع غرض ازین قطعه بیت آخرست
چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود حالا خاطرش به گرگ و آهو
بره رود و مراد از این دو چیز دیگر است دیگر شاعر گوید اذا رأیت عجبا فی فلکم
شیخا و جاریة فی بطن عصفور از شعر پارسی من ز قاضی یاسری جستم او ز بر کمند

داد بهین   هر که بسیار و بهین شنود پندارد که دست راست و چپ است و
وشاعر جو از یسار خواسته است و از یمین سوگند   دیگر البیر و بلندیش بالا چو توت
در شاخ تر آویخته ام برگ است   و درین بیت پهلوی شاخ برگ گفته است
مردم پندارند که برگ درخت میخواهد و او خود از برگ آن خواسته است که عدت
و بسیار است و من وقتی ترمذ بودم انباری شاعر پیوسته نزدیک من بودی و هر
شعری بر من عرض کردی و از صلاح و فساد آن پرسیدی روزی در بازار پسر طباخ
بر او بگذشت و او را بچشم خوش آمد   و این بیت بگفت   آن کودک طباخ
بدان چندان نان   ما را طبری همی ندارد جهان   حالا بیامد و با من بگفت و از
نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم نوش لفظ لب است که چون بشنوند پندارند
که از ان لب نان خواسته است و مراد او لب کودک است و انباری را امثال این
لطایف بسیار است از راه طبع نه از راه علم   پارسی تشبیه مانند کردن باشد
و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات

تشبیه

و اهل لغت

و اهل لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه خوانند و آنچیز را که بدو مانند کنند مشبه به و در صنعت
تشبیه نیکو و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده شود سخن درست بود و معنی راست
چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن
بدین درجه ممکن نگردد باری باید که مشبه موجود و شکل حاصل در اعیان و مشبه به
نیز موجود باشد حاصل در اعیان و الّا چه نیکو و پسندیده نیست آنکه جماعتی از شعرا
کرده اند و میگفته چیزی تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد و اما نه در اعیان
چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دریای
مشکین موجود نیست در اعیان و نه موج زرین و این روزگار از قلت معرفت ایشان
بتشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده اند و در شعر ایشان تشبیهات از این جنس است
و این   هیچ کار نیاید و این باب تشبیه را در کتب شعر صنعت هفت قسم است تشبیه
مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند باداة تشبیه

تشبیه مطلق

وعکس و تفضیل وغیر آن و ادوات تشبیه در عربیت کاف ست و مثل و سیما که
وشبه و هرچه بدین معانی نزدیک ست و در پارسی چون ست و مانند و گوئی
و پنداری و آنچه بدین ماند از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة و دیگر مثل الذین کفروا اعمالهم
کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف دیگر والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم دیگر کانهم
اعجاز نخل منقعر دیگر مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء کمثل العنکبوت دیگر وله الجوار المنشآت
فی البحر کالاعلام صاحب اشتقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتاب ساخته
و در آنجا جملهٔ تشبیهات که در قرآن مجید بیاورده ست و بر دقایق حسن و غموض آن
تشبیه کرده و اینقدر که اینجا آورده شد بمختصر اتمام ست از کلام رسول صلعم اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم دیگر الناس کاسنان المشط سواء دیگر از سخن شعر سلمان

هو کاللیث یوم نزاله وکالغیث یوم نواله دیگر وجوههم کالبدور الزاهرة
والکلم کالنجوم الزاهرة و این باب فراخ و پهن ست و در تازی و پارسی حد و نهایت
ندارد از شعر تازی بحتری گوید کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح
دیگر صاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله در تشبیه ابیات که بعضی از دوستان
نزدیک او فرستاده بودند اتتنی بالامس ابیاته تعلل روحی بروح
الجنان کبرد الشراب وبرد الشباب ونیل الامانة وظل الامان
وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان دیگر ابو عثمان خالدی
گوید ولیلة لیلاء فی اللون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق
دراهم منثورة علی بساط ازرق دیگر ابو العلا افشابوری گوید قلت
الا انما کاسها کالشمس قبلها القمر از شعر پارسی بیار آن می که پنداری روان یاقوت
نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی دیگر عمعق گوید جهان چو چشم
نگاران خرگهی کرد و چو از خمار شبانه نشاط خواب کنند دیگر ابو الفرج رونی

گوید شاخ امرود گوئی امرود دسته‌ای گرهای طبرزد است دیگر
من گویم رمح و حسام تو چه قلم بسگال را سینه همی شکافد و گردن همی زند
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند بشرط
و گوید اگر چنین بودی از شعر تازی لا تشبه وجه مولانا ایده الله الا بالعین المستبد
و کان العین یحکی مبادئه و ذموم محاسنه دیگر هو کالبدر فی ارتفاع قدره
و کالبحر فی اتساع صدره لو ان البحر لا یتغیر بالریاح والبدر لا ینتقص ضیاءه
از شعر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر
بارد از شعر تازی من گویم عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول
دیگر از شعر پارسی من گویم بماه و سرو از آنت همی نکنم تشبیه که این سخن بر عاقلان
خطا باشد تو را چو ماه اگر ماه را کله بودی تو را چو سرو اگر سرو را قبا باشد
دیگر عنصری گوید اگر مورد سخن گوید وگر سرو روان دارد من آن مورد سخنگویم من آن
سرو روان دارم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند

تشبیه مشروط

بالعین المستبد

تشبیه کنایت

لفظ مشبه به بی ادوات تشبیه از شعر تازی در صفت قصیده عرضت علی
تلک القلادة الحسنا و بجریدة العذراء دیگر هم از شعر تازی در صفت نامه شابت
من مساطر کلامه و معاطر اقلامه روضات حزن بل جنات عدن دیگر هم
در همین معنی اجتلی عقود درة و عقد سحره از شعر پارسی چنانکه حاکیان و وصافان
عجم گویند فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیر نشسته و گرزه ماری در دست گرفته
از زیر چتر شمع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد غرض از این
تشبیه اسب است بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه رخ زیر جعد و غبار بچتر
و تشبیه تیغ به نیلوفر و خون اعدا بارغوان میکن از اینجا ادوات تشبیه
و از مشبه به مشبه کنایت کرده است از شعر تازی متنبی گوید بدت قمرا و مالت
خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا دیگر ابو الفرج داود گوید قلنا و قد
قلت فینا لو اخطا کم ذا الما لتقبیل التخط من قود فامطرت لؤلؤا من
نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد از شعر پارسی عنصری گوید

تشبیه مشروط

تشبیه تسویه

کاه بر ماه دو هفته گرد مشک آرد پدید   گاه مر خورشید را در غالیه پنهان

کند گرد زره پوشد و که چوگان زند بر ارغوان   خویشتن را که زره سازد که

چوگان کند   دیگر معزی گوید عناب شکربار تو هرگه که بجنبد   شاید که بخندد

بعناب و شکر بر   دیگر ابو العلا گوید   هر گه که دهی نرگس نوش لاله که اخت

بیرگ لاله بگه چشمه خفته زریر   التشبیه چنان باشد که شاعر یک صفت

از صفات خویش و یک صفت از صفات معشوق بگیرد و هر دو را با یک چیز مانند

کند هم ازان قبیل باشد از شعر تازی من گویم   صدغ الحبیب و حالی کلاهما

کاللیالی   ثغره فی الصفا و ادمعی کاللآلی   از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه

آید از دل من و ز دهان تو یک موی خیزد (از تن من) ز میان تو   دیگر من گویم

ذرست در دهانت و تیمار تو نهار در دیده من آنچه که اندر دهان تست

و بدین صفت نزدیکست قول فرخی   گفتم ز دل خویش دهان زمت اندوت

کفا شوان حاجت زیک موی میانی   و هم از لواحق و توابع التشبیه است

تشبیه عکس

و هم از لواحق و توابع التشبیه است این دو بیت که من گفته ام و شعار

این خاتم بنده چو ماه آسمانه گردنده چو چرخ آسمانم   در حسن چو نقش

پرنیانه در ضعف چو تار پرنیانم   التشبیه چنان باشد

که پیرایه شاعر دو چیز را بگیرد و این را بدان مانند کند و آن را بدین از

شعر تازی که از کتاب نوشته ام فکم و هم اهرقناه فی البر و شخص اغرقناه فی البحر

فاصبح البر بحرا بدمائهم و البحر برا باشلائهم (از کلام)   از شعر پارسی چنانکه فنانه

گویان و حاکیان گویند فلک از گرد سواران چون زمین تیره فام شد

و زمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام گشت   از شعر تازی شاعر گوید

رق الزجاج و رقت الخمر   فتشابها فتشاکل الامر (تشاکل)   فکانما خمر و لا قدح و کانما

قدح و لا خمر   دیگر قاضی منصور هروی گوید   الراح شبه الماء فی کاساتها

و الماء شبه الراح فی الغدران   و امام ابو المعالی فیشا بوریا قطعه ایست

در صفت [illegible] و همه ابیات آن نادر و عجب است و در آخر قطعه یک بیت

و در او این صنعت کرده است و ادوات تشبیه افکنده و قطعه این است

ما وحش انبات فی الرضا حمر العیون ترتدی کل ید وا یذنب یغز مصون

یبقر القرن اذا دارت رحی سحب الزبون یقبرون من شغا و غبار

من قرون دیگر از شعر پارسی عنصری گوید ز سم ستوران و گرد سپاه

فلک ماه روی و زمین روی ماه دیگر من گویم پشت زمین چو روی فلک گشته

از سلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار از سم مرکبان شده

مانند غار کوه و ز نعش کشتگان شده مانند کوه غار این صنعت چنان

باشد که شاعر چیزی را به چیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود او چیز دیگر است

از این تشبیه از شعر تازی [illegible] و من کنت سجرالدنیا علی تلم یعیب [illegible] الاکبار

در ظاهر این بیت چنان نموده است که مراد من ذریتین و در ضمیر او تشبیه

ممدوح است بابحر مثال دیگر من گویم ان کان وجنک شمعا فما یحیی

یذوب در ظاهر این بیت مقصود تعجب نمودن است از گداخته شدن خویش

و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوقست بشمع و مثال من گویم

و ان مع اما القبض یعینه ول تحدث الآفاق و الغیث ا طل

از شعر پارسی منجیک گوید گر انگبین لب سخن تو چراست شمع

و ریاسمین بر تو بدل چو تکه آهنی دیگر شاعر گوید شوریده من

شوم عجب با زلفین دیوانه شود عجب با زنجیر دیگر شعر

گوید گر نور به و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من

از بهر چراست گر شمع تو ام مرا چرا باید سوخت ور ماه تو ام مرا

چرا باید کاست این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

چیزی را بچیزی ماند کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد

از شعر تازی من گویم حسبت جماله بدرا منضیا و این البدر من

ذاک الجمال و بدین نوع نزدیک است این بیت من قاس

جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک

أبداً وهو إذا جادَ دامعُ العینِ   از شعر پارسی منجیک گوید بقد کوژ

سرو است در میان قبا بروی کوژ ماهی است بر نهاده کلاه چو ماه بود

چو سرو و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه دیگر

مسعود سعد گوید ظاهر ثقة الملک سپهر است و جهان است نه راست

بگفتم نه این است و نه آن است   این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

در نثر یا در نظم عددی را از اسمای مفرده بر یک نسق براند و هر یک را

از آن اسما بنفس خویش معنی بود و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس

یا تضاد یا صنعتی از صنعتهای بلاغت یار شود گزیده‌تر و پسندیده‌تر

باشد از نثر تازی با صنعت تضاد و سجع و قفنا و صفنا فیه زمام

الحل والعقد والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط

والقبض والابرام والنقض والهدم والبناء والمنع والعطا

از نثر پارسی با صنعت سجع بنده را تن و خان و مان و زن و فرزند و خویش

و پیوند فدای خداوند است دیگر با خواجه فلان در علم و حلم و نسب

و حسب و رشاد و سداد و هدایت و کفایت و تدین و تصون

نادره زمان و واسطه عقد اقران است از شعر تازی متنبی گوید فالخیلُ و

واللیلُ والبیداءُ تعرفنی والطعنُ والضربُ والقرطاسُ والقلمُ

از شعر پارسی زینبی گوید جاه از تو دارد و خیمه او را از سه دیو

جاه بر داد لشکر کانجا نخر و مار اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت

تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار   این صنعت چنان

باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را آنچه چیز نام نهد یا آنچه صفت بر تو ا

یاد کند از قرآن مجید هُوَ اللهُ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ

دیگر شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِیراً وَداعِیاً اِلَی اللهِ دیگر وَلا تُطِعْ کُلَّ حَلّافٍ مَهِینٍ هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ

دیگر از قول رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات اَلا اُخبِرُکُم

باحبکم الیّ و اقربکم منی مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقاً الموطئون اکنافاً

الذین یألفون و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الیّ و ابعدکم منی مجالس یوم
القیمه اساوئکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون از شعر تازی حسن السیرة
نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب باهر الحسب حمید
الشمائل کثیر الفضائل از شعر پارسی فلان راست گفتار و نیکوکار است
و کوتاه دست و مردم دار از شعر تازی عباس بن عبد المطلب گوید
در مدح رسول صلی الله علیه و آله وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل دیگر شاعر گوید بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف
من الطراز الاول از شعر پارسی عنصری گوید شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر
شکن سایه یزدان شه کشورده و کشورستان ایضا پیش آن سپه کوه
صف پیل صف سپهر تاختن و مار خشم و مور شمار دیگر مسعود سعد
گوید بتازان بادپای کوه پیکر زمین کوب و ره انجام و تکاور
دیگر هم او گوید جهانگیر شاه رعد و بند شیر صف آرا گردی سپه کش سواری

و بعضی ارباب این صناعت حشو نیز خوانند و این
چنان بود که شاعر در بیت معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام
شود سخنی دیگر در میان بگوید آنگه بتمام کردن آن معنی باز رود و این
حشو بر سه نوع است حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح آن باشد
که آوردن لفظ زاید بس نابجایگاه بود و بیت را تباه کند
از شعر تازی و اذنی تکلمه صداع الراس و التقاء لفظ راس
زیادتست بس مستنکر چه صداع خود در سر است دیگر پارسی حکاک
گوید از بسکه بار منت تو بر تنم نشست در زیر منت تو نهان مستترم
لفظ نهان در بیت زیادتست و آب شعر برده است چه نهان
و مستتر هر دو بیک معنیست و بدین تکرار خنک باشد
چنان باشد که آوردن و نیاوردن لفظ زاید یکسان باشد متمکن
بغایت بوده مستقبح بغایت از شعر تازی من گوید و انت لعمر المجد اشرف

من حوی مجاز غنم آناف العدی وقضب المجد   درین بیت لفظ المجد
حشو متوسط است   از شعر پارسی من گویم   زهجر روی تو ای دلربای سیمین
تن   دلم نژند شد تنم عدیم غا   لفظ ای دلربای سیمین تن حشو
متوسط است   چنان باشد که آوردن او بیت را بیاراید و شعر را
حسن و رونق بیفزاید و این را مردمان حشو لوزینج خوانند   از شعر تازی
شاعر گوید إنّ الثمانین وبلّغتها   قد احوجت سمعی الی ترجمان   لفظ وبلّغتها
حشویست که به از قصیده ایست دیگر کثیر گوید   لو انّ الباخلین وانت منهم
رأوک تعلّموا منک المطالا   وانت منهم درین بیت حشو ملیح است دیگر نابغه
جعدی گوید   الا زعمت بنو سعد بانّی   وقد کذبوا کبیر السنّ فانی   لفظ وقد کذبوا
حشو ملیح است   دیگر از شعر پارسی من گویم   خیالات ششش برنده بادا
منازل در او دواج اعدا گرفته   لفظ برنده بادا حشو ملیح است دیگر از شعر
پارسی هم من گویم   در محنت انیز مانده بفریاد دور تو از تو چنانم چه باید

لفظ دور از تو حشو ملیح است   احسن متعب چنان باشد که شعری
گویند که اورا بدو وزن یا بیشتر توان خواند   از شعر تازی من گویم
انّما الدنیا فدا ره کداره   وهو الدنیا فدا دار مسرّه   اگر لفظ فدا را بفتح خوانند
مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنان بود
فاعلاتن فاعلن فاعلن و اگر لفظ فدا را بکسر خوانند ممدود بیت از بحر
رمل باشد و تقطیعش چنان فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   از شعر پارسی
ای بت سنگین دل سیمین قفا   ای لب تو رحمت و غمزه بلا   درین بیت
اگر سیمین سنگین و سیمین سیمین و تا، تو و غین غمزه را مخفف خوانند
بیت از بحر سریع باشد تقطیعش چنین بود مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر
این حروف را مشدد خوانند بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   و احمد منشوری مختصری ساخته است و آنرا
خورشیدی شرح کرده است نامش کنز الغرایب و جمله مختصر از این باب

متلون است در آنجا نیز آورده است و سر واو وزن توان خواندن
اما این موضوع را اینقدر که آورده شده است تمامست

ارسال المثل

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت مثلی آرد از شعر تازی ابو الفراس
گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر دیگر
متنبی گوید وجدنا من شغلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل
المساعد دیگر هم او گوید وبگی علیمن البطاریق فی الدجا ومن لدنیا
ملقیات کواکبه بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند
قوم فوائد دیگر من گویم تحیرت من ظرفه لحظاته ومن یذق الوری من لا
یحیره السحر ازری بسحر المصریا فی حواجبی وکل عجیب فی جوانحه جم
اقد عیل فی الاخوان صبری کله ومن خالف الاخوان خالفه البشر
عشقت وقلبی ضایع فی العشق سره و فی ای قلب یجمع العشق والسر
از شعر پارسی ابو المعالی رازی گوید نادیده روزگارم از آن رسم وان نیم

آری بروزگار بود مرد رسم دان دیگر مسعود سعد گوید در دو او حسرتا و مرا
چرخ دزدوار بی آلت سلاح برد نزد کاروان چون وقتی نبود مرا مختصر
فزود بدگوهری اگر غریزه بوده است گذر آن دیگر من گویم عالم از بهر
تو بیاید خداوند هنر حادثات بحر غواص از پی گوهر شد
این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد لبید گوید
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل دیگر ابو الفراس گوید
ومن لم یوقه الله فهو ممزع ومن لم یعز الله فهو ذلیل دیگر متنبی گوید
اعز مکان فی الدنا سرج سابح وخیر جلیس فی الزمان کتاب دیگر
هم او گوید وکل امرئ یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب
از پارسی عنصری گوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین
نماید شمشیر خسروان آثار دیگر ابو الفتح گوید نه هر که تیغی دارد بحرب
باید رفت نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد دیگر من گویم لولو چه در

ذو القافیتین

وارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

چنان باشد که شاعر قصیده گوید که او را دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر از شعر

تازی مسعود سعد گوید یا لیلة اظلمت علینا لیلا فاریة الدجنة قد کشفت

فی الدجی علینا و حما خداریة الاجنة فبت اغالبها فکانت جنلی نهاریة

الاجنة درین قطعه فاریه و خداریه و نهاریه یک قافیه است و دجنه و اجنه

و اجنه قافیه دوم است از شعر پارسی من گویم ای از مکارم تو شده

در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپر صاحبقران ملک و بخت

خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر بارای پیر و بخت جوان

کرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر گیتی زبان گشاده بمدح

تو و فلک بسته از بهر خدمت تو بر میان کمر با موکب سیادت تو

همتک شرف با مرکب سعادت تو همعنان ظفر و مرا قصیده ایست که

این همه صنعت نگاه داشته ام اما بدین موضع اینقدر آورده ام

تجاهل العارف

تمام است پارسی تجاهل خویشتن را نادان ساختن باشد

و پارسی عارف دانا باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

در نثر یا در نظم چیزی را بگوید و گوید ندانم چنین است یا چنان هرچند

داند اما خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب است قال

عز من قائل وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین از شعر

تازی لا ادری ابدر زار ام جنیة و تجز اخزام نمیمة از شعر پارسی

چنانکه گویند ندانم فلان کس آدمی است یا فرشته از شعر تازی قیس

بن عامر گوید تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام

لیلی من البشر دیگر زهیر بن ابی سلمی گوید وما ادری و سوف اخال

ادری اقوم آل حصن ام نساء دیگر شاعر گوید اظلم ما اری منهم

ام الاخوان خوان دیگر متنبی گوید اریقک ام ماء الغمامة ام خمر

بفی برود وهو فی کبدی جمر دیگر هم او گوید احلما نری ام زمانه جدید

سؤال و جواب

ام الخلق فرشحص می اعبدا ازشعر پارسی عنصری گوید در زیر امر اوست
جهان یا جهان خود اوست یارب خدایگان جهانست یا جهان
دیگر من گویم زابر تیره هیچون ظلمت شکست همه عالم پر از نور
یقین ست زمین ست آن ندانم یا سپهرست سپهرست آن
ندانم یا زمین ست این صنعت چنان باشد در یک بیت
یا دو بیت سؤال و جواب آورده شود از شعر تازی علی بن حسن باخرزی گوید
قَدْ قُلْتُ حِجْرَتِيْ فَمَا ذَا الْعِلَّةُ صَدَّيْتُ وَتَمَلَّيْتُ وَقَالَتْ قِلَّةْ دیگر قاضی
یحیی بن صاعد الهروی گوید فَتَاةٌ تُحِسُّ تُشْبِهُهَا فَتَاةٌ كَأَنَّ حَدِيثَهَا مِسْكٌ
فُتَاتٌ عَلِقْتُ بِهَا فَقَالَتْ تَمِلُّ أَخْرَى وَدِينِي قَدْ أَصَرَّ بِيَ الشَّبَاتُ
فَقُلْتُ دَعِ فَقُرْبَكِ لِيْ دَوَاةٌ وَلَمْ أَعْلَمْ بِأَنَّ الصُّوفَ دَوَاةٌ و پارسیان
این صنعت را معتبر دارند و ترتیب آرند و قصیده از سر تا بپایان یک
نسق گویند شاعر گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای ترک دلستان گفتا ز خود بود

گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب
گفتا ز شب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر دو شب ازین بنمای ...
گفتا گذشته هر دو شب ...

نیاید در جهان و این قصیده برین ترتیب ست از سر تا بپایان لفظ گفتم
سؤال ست در مصراع اول و لفظ گفت جواب ست در سر مصراع دوم
و باشد که سؤال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه لفظ دیگر باشد چنانکه
گوید پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر در زیر حلقه زلفت دلم چرا ست
اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارد دیوانه را
مگر زنجیر پارسی موشح و وشاح برتبه باشد و وشاح کلوبند زنان باشد
مرصع بجواهر و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه
حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف را یا آن کلمات بعضها ببعضها
جمع کرده شود چیزی تمام مثلاً نام و لقب کسی بیرون آید و این صنعت را
فروع و شعب بسیارست و بیشتر در قصاید بکار دارند و من اینجا از بهر مثال
بر بیتی چند اقتصار کنم تا کتاب دراز نگردد از شعر تازی من گویم
یا صَاحِبٍ قَدْ مَرَّ أَيَّامَ الْأَمَانَةِ وَتَحَيَّلَ الْقَضَاءُ دَمِي وَطَالَ لِسَانٌ دُرِّي الْقَضَاءُ

یا صاحبی کن وفیا بالعهد و امر بالوفا ؛ اگر از این قطعه الف را که نشان
کرده باشد بگیرند بعضی بتصحیف و بعضی بحنت از بالا بزیر فرود آیند
پس از زیر ببالا شوند این مصراع پارسی بیرون آید مرد مرکن مردمی ؛

و این بیت موشح مجردست از تکلفات

از شعر پارسی من گویم ؛ معشوقه دلم به تیر اندوه بخست ؛ حیران شده
ام کسم نمی گیرد دست ؛ مسکین تن من ز بار محنت شد پست ؛
دست غم دوست پشت من خورد و شکست ؛ اگر از این دو بیت حرفهای
سر مصراعها را جمع کنند نام محمد بیرون آید و این موشح اگر بر شکل درختی
کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین
بدان شکل که کرده شود بدان نام خوانند المربع و پارسی مربع چهار سو
باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع
چنانکه هم از درازی آن را بتوان خواند و هم از پهنا از شعر تازی
و پارسی سکویم فوادی سباه غزال ربیب بجانب نگارا وفا

بگاه

مربع

سباه ربقه گفص رطیب نگارا دفاکن بدل با جفا غزال
گفص جاه عجیب که داری بدل دوش مرمرا ربیب
رطیب عجیب نجیب وفا با جفا مرمرا بهترا
از فرقت آن دلبر من دایم بیمارم آن دلبر کز غمش
با دردم بیدارم من دایم با دردم با مونس و با یارم
بیمارم و بیدارم با یارم و غم خوارم این صنعت
چنان باشد که شاعر بیت را بچهار قسم متساوی کند و آخر سه قسم
سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه بر آرد و این شعر را مسجع
نیز خوانند از شعر تازی حریری در مقامات آورده است
خَلِّ ادِّکارَ الاَربُعِ وَالمَعهَدِ المُرتَبَعِ وَالظّاعِنِ المُوَدِّعِ وَعُدْ عَنهُ وَدَعِ
وَاندُبْ زَماناً سَلَفا سَوَّدتَ فیهِ الصُّحُفا وَلَم تَزَلْ مُعتَکِفا عَلَی القَبیحِ
الشَّنِعِ کَم لَیلَةٍ اَودَعتَها مَآثِماً اَبدَعتَها لِشَهوَةٍ اَطَعتَها فی مَرقَدٍ وَمَضجَعِ

وکم حظی خففتها بخریدة خدلة و ثوبة تکسرتها بملعب و مرتع
الحوکیص

وکم تنجزات مع رب السموات العلی وکم تراقبه ولا صدقت

فیما تمنع   از شعر پارسی امیر معزی گوید   ای ساربان منزل مکن جز در

دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن   ربع از

دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم   اطلال را جیحون کنم خاک

دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن   از روی یار خرگهی ایوان همی بینم

تهی   از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن   جایی که بود آن دلستان با دوستان

در بوستان   شد گرگ و روبه را مکان   شد زاغ و کرگس را وطن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی   بر جای چنگ و نای و نی

آواز زاغ است و زغن   و روا باشد در این اقسام مسجع از سه زیادت

شود اما سه معروف تر است و پارسیان مسمط را بنوعی دیگر نیز گویند

و آن چنان است که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم

قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیارند   از شعر پارسی منوچهری گوید

بانگ خروس و خم موذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بنظارگان

که بکتف برفکند چادر بازارگان   روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان

باده فراز آورید چاره بیچارگان   قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین

و مسمط که مشهور است نزدیک پارسیان این است و آن چنین را

مسجع خوانند و ندانند که مسمط قدیم و اصلی آنست   این صنعت

چنان باشد که یک مصراع بتازی گویند و یک بیت بپارسی و از این

زیادت تا ده بیت بتازی و ده بیت بپارسی و از این زیادت روا

نبود   من گویم   خداوندا ترا در کامرانی   هزاران سال بادا زندگانی

وقاك الله نائبة اللیالی   وصانك من ملمات الزمان   تو آن صدری
نوبه

که از صدر تو یابند   همه ارباب دانش کامرانی   جنابک روضة

الاقبال تذری اطایبها بروضات الجنان   پاره مقطع پاره پاره باشد

و یک مصراع بپارسی در روا باشد
که یک بیت بتازی

بارالها عمر او پاینده

و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف
هیچ کلمه از آنجمله در نوشتن بهم نه پیوندد و از شعر تازی سخن کریم   و اذا
یطهر کل جرح و یمسی من ایادیه یرد او ادرک ان رزت دار و دو و
دراو در او و زند او و زر و ا   و از شعر پارسی مثالش سخن کریم   تا دل من
هوای جانان کرد   شدم از لهو و شادمان فرد   زار و زرد دم زد از آن
دل دار   درد دل دار زار و زرد و دم زد دم   پارسی موصل پیوسته باشد
و این صنعت چنان ست که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حروف
از آنجمله در نوشتن از هم گسسته نباشد از شعر تازی حریری گوید در مقامات
فتنتنی فجنتنی تجنی بتجن یفتن غب تجنی شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج یقتضی
تقیض تجنی   و درین بیت صنعتیست از موصل غریب تر و آن صنعت
آن است که همه حروف آن دو بیت منقوطست و هیچ حرف عاطل نیست
و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر تکلف آن کند در نثر یا در نظم

مثال از شعر پارسی شاعر گوید
بکم ...
و در قرآن مجید ده حرف موصل
لیستخلفنکم و یحرف موصل
فسیکفیکهم الله ع

که یک حرف از حروف یا دو حروف یا زیادت بیفکند از نثر تازی در کتب
ادب است که واصل بن عطا از جمله رؤسای عدل و توحید بوده است
و فصاحتی عظیم داشته است اما الثغ بوده است و الثغ آن باشد که
حرف را نتواند گفت بحکم اینکه تکلف آن کرد در سخن خویش حرف را
نیاوردی روزی او را پرسیدند که در وقت او را چگونه گویند که نیزه
بیفکن و بر اسب نشین و غرض پرسندگان آن بود تا او بچنین مضطر شود
و بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و درین چهار کلمه راست و اصل
بن عطا بی اندیشه گفت الق قناتک و اعل جوادک همگان تعجب
نمودند از قدرت او بر حذف حرف را و ملکه کردانیدن خویش را
دیگر حریری در مقامات خویش خطبه آورده است جمله حرف منقوط از آن
خطبه حذف کرده و اول خطبه این است الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود
الالاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء و تا آخر خطبه همچنین است   از شعر پارسی

الکلم المقطوعه

حذف الف هست دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت

تو هر که بحضرت تو رسید و خدمت منیع تو کند بعز مخلد و فخر موبد برسد

از شعر تازی حریری گوید حذف حجا منقوط أعدد لحسادك حد السلاح

وأورد الآمل ورد السماح وصارم اللهو ووصل المها وأعمل الكوم

وسمر الرماح واسع لإدراك محل سما عماده لا لادراع المراح

والله ما السؤدد حسو الطلا ولا مراد الحمد رود رداح از شعر پارسی حذف

الف شاعر گوید زلفین بر شکسته و قد صنوبری زیر دو زلف جعد شش

دو خط عنبری دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در نرگس دو چشم و

زیر دو نرگس گل طری چشم بد دور نقش دو دو لب هر یک شعبده

وز یکدیگر گرفته همه سحر و دلبری خلد برین شده است که کن بکوه و دشت

صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری سرخ و سفید و زرد و بنفش و کبود و لعل

نوروز کرده بر گل صد برگ زرگری خیره شود دو چشم تو چون بنگری بدو

هر سو که پا نهند ز دل بگذری کونا د مشتریست هر نرگس اندرون

رخشنده همچو روی معشوق سعتری پارسی رقطا سیاه باشد

در او نقطه ای سپید آمیخته بود و این صنعت در بلاغت چنان

بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد و در یک حرف از آن

منقوط باشد و یک حرف عاطل از شعر تازی حریری راست اخلاق

سیدنا تحب و بعقوته یلب و قربه تحف و حلقه تنب و قطینه تستب

و این رساله تا آخر همچنین است و نخست منجوبست دیگر مر است

سیدنا ذو خلق و خلق و ظرف و لطف از شعر پارسی در زبان عامه

آید جان من کجا از شعر تازی حریری گوید سیّد قلب مشوق

مبر قطن مغرب عوف عیوف مخلف متلف اغر فریدا به فاخن

ذکی الوف از شعر پارسی من گویم غمزه شوخ آن صنم جسته بقصد خون

من خیفا پارسی خیف بودن یک چشم است سیاه و یک چشم کبود و این صنعت

در باب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در شعر یا در نظم کلماتی آرد
که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر جمله عاطل و بی نقطه مثال
از شعر تازی حریری گوید ؛ الکرم ثبت الله جیش سعود یزین واللوم غض
الدهر جفن حسود یشین و این رساله تا آخر همچنین است مثال
از شعر پارسی جیش ملک بیعد بخشش ملک بیحد مثال از شعر تازی حریری گوید
اسمح فبث السماح زین و لا تخب ؛ ام لا تضیف و لا تجرد غرر سوال
فن ؛ ام فوالسوال خفف ؛ از شعر پارسی من گویم ؛ بچین و ردوم چنین
دلکش زعینه کس ؛ بزیب و طالع زینت عروس شیرین کار مثال
دیگر من گویم ؛ زین عالم شد او بخشش مال ؛ تیغ او زینت ممالک شد
تصحیف این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در شعر یا در نظم الفاظی
استعمال کند که چون الفاظ را صورت نگاه دارد اما نقطه و حرکات
بگرداند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و این مصحف دو گونه باشد یکی مصحف بی

و یکی مصحف منقط چنان بود که حروف در هم پیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع
و مفاصل پیدا باید آورد و یا بتصحیف حاصل کند مثال از شعر تازی
انکه در تصحیف ؛ قسورة بن مجد فنون بقسم حمد ؛ از شعر پارسی بر دون شدی
و مثالا دیگر گهر بیت اینهمه را مقاطع و مفاصل پیدا نیست در تصحیف
و بجهد و تکلف پیدا باید آورد از شعر تازی تصحیف اخ الوالد ما فارق
ما رام اخ الام علا و جسته مصحف منقط آن باشد که هر کلمه را علیحده تصحیف
توان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین
باشد و در استخراج آن بجهد و تفکر حاجت نیفتد ؛ اثب بخبث
الخبث مثال دیگر اثب شر الشر پس دیگر مردن بر میان و تصحیف این
لفظ خوارزم است مثال از شعر پارسی یا در میان دولت تو زیم مثال
دیگر این کوز مغزبه است مثال دیگر از نجبت خنده پیرزن است
مثال دیگر از شعر تازی من گویم یا حامل القرآن انت القاریر انت

المحنث والنبی الفاجر ؛ مثال از شعر پارسی شاعر گوید ؛ خواجه ابو المعز من
ای با شرف و عز کبر تو در کوی و خانه اش در دزد مثال دیگر شاعر گوید
ندانم بتو خبر به نیکی نشاند ؛ درم دار او تو از جمله دستاند ؛ خطیبی چه خواهی
سخنت ای برادر ؛ تو بر کد رئیس چرا بر زنند ؛ یقینم که امروز تو کبر گوید
بترسم که تو هم برین سان بماند ؛ اگر تیر بر پشت من پیکان هم ؛ نکرد
من ای خواجه پالیز باند ؛ چه عهدی بکردم که زشتت نگویم ؛ نباشد
ترا نیز از من کراند ؛ ستردم ترا تا که رفتی بخانه ؛ بر بخت بر از شور
میهماند ؛ وگر تیر در سبلت خانه کرده است ؛ هم از دوستی باشد و مهربانی
وگر نعل تو کنده باشم ندانم ؛ جز آن حیله کز طب کتابی بخواند ؛ که کاندرم
عونه به شمار او ؛ چو بر پشت تیری زند از کماند ؛ بزن تیر چون کبر قیچی بکوبت
وگرنه بدین کار ره استاند ؛ که بر بز خر تا نباشد گزندت ؛ که از بز
خوردن بود که زیاند ؛ بهنگام گفتار چون عندلیبی ؛ که پیوسته در کوکلستاند

بهنگام خوت بغایت ظریفی ؛ چه به طبع گردن گران قلتباند ؛ پنج بیت
از این شعر از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات در نفس
خویش خوبی بکمال ندارد و اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری
ساخته ام و در اینجا هم در نظم و نثر خویش آورده هر که آنرا بدست آرد
چیز تصحیفات او را معلوم شود الترجمه این صنعت چنان باشد که بیت
تازی را پارسی نظم کنند یا معنی بیت پارسی را تازی نظم کنند و من هر دو گونه را
مثال چهارم اول ترجمه پارسی بتازی دو بیت ناصر خسرو است و این بیت
گردم لبس ملامت مرد هر خویش را ؛ بر فعل و بد ولیکن ملامت بد است
سود ؛ دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش ؛ خرم دلم که دانشش اندر
میان نبود ؛ از نظم تازی ترجمه بیت ناصر آن گویم ؛ عذلت زمانی
مدة في فعاله ؛ ولکن زمانا لیس یرد عنه العذل ؛ یضیق صدر الدهر بفضا
بفضله ؛ فطوبی لصدر لیس في ضمنه فضل ؛ دیگر ترجمه تازی بپارسی قاضی حسن

صاعد الهروی گوید؛ اقول کما یقول حمار سوء؛ و قد ساموه حملا لا یطیق
منا صبرا والامور لها انتهاء؛ کما ان الامور لها مضیق؛ فاما ان اموت
او المکاره؛ و اما فیتی هذا الطریق؛ ترجمه این قطعه را من گویم من همان گویم
کان لاشه خرک رفت و میکند بنخجر جانی؛ چکنم بارکشم راه برم؛
و مرا هیبت چرا خود را نی؛ یا بمیرم من با خربنده؛ یا بود در ره مرا پایانی
الملغّا این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت
پوشیده نماید یا بتصحیف یا بقلب یا بحساب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و
و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل الفاظ
ناخوش خالی بود و این صنعت از آن شاید که طبع نقاد و خاطر وقاد
بود و خاطر را باستخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم
در نام برق هذا القریب ثم اقلب جمیع حروفه؛ فذاک اسم من اقصی
من القلب قربه مثال دیگر من گویم در کعبتین ثلاثة ابطال یغیرون عنوة

بطمر

تحا کل مال فیه للمرء فائدة؛ بعینهم ست و خمس و اربع؛ عجیب ثلاث
و اثنتین و واحدة مثال دیگر شاعر راست انما المرء معلوب بهمه
بلبنان الفرس فافهم قلبه؛ فاذا لم یحط فاضمم میمه؛ و قل اللهم فاغفر
ذنبه مثال از شعر پارسی در نام میرک دیدم دو چشمه ماه زد چپا براو سلب؛
کردم بدو نگاه و بماندم در او عجب؛ گفتم چه نامی ای بت گفتا کرایم
بنگار پارگونه وزان نام من طلب مثال ابو العلا ششتری گوید در نام
علی تیری و کمانی و یکی نقش نشانه؛ بنگار و به پیوند بو فاریکی تیر؛
نام بت من گر شناسی تمامی؛ آن بت که بخوبیش قرین نیست بگیتی
اللغز این صنعت چنان باشد که معما الا آنکه این را بطریق سوال
گویند و این را پارسیان چیست آن خوانند مثال از شعر تازی حریری
گوید و ناکح اختین جهرا و خفیة؛ و لیس علیه فی النکاح سبیل
متی یغش هذی یغش فی الحال هذه؛ و ان مال بعل لم تجده یمیل؛ یزیدهما

عند المشیب تعهّدا ، و تبرّا هذا فی القول قلیل ، هم گوید در شراب و [illegible]

اذا قدنا ، تحوّل عنه رشدا ، وان هو راق او صافا ، اتاک الشرّ حیث

بدا ، زکی العرق والده ، ولکن بئس ما ولدا ، معزی گوید در قلم

چه پیکر است ز تیر سپهر یافته تیر ، بشکل تیر و به کلک گشته راست

چو تیر ، کجا بگرید در کالبد بخندد جان ، کجا بنالد در آسمان ببارد

تیر ، ز نادرات خواطر دهد نشان بی شک ، ز مشکلات ضمایر خبر

دهد بضمیر ، هر آنچه طبع ببیند نشید او کند تألیف ، هر آنچه وهم فراز آرد

او کند تقریر ، دیگر من گویم در انگشتری صفت آن نگین آسمان کردار آفتاب

اندرو گرفته قرار ، نعمت و محنت است آثارش ، آسمان را چنین بود

آثار ، در خور زینهار بر اعدا ، گاه ایجاب را دهد زنهار ، ناظم کارهات

لم پیر ، کاشف رازهاست با گفتار ، زو یکی راست راست سخت ،

زو یکی را اشارتیست بدار ، عاشق زار و نه پیکر او ، زرد چهره بسان عاشق زار

زر دشنه ناچیده ، شربت عشق ، خسته شده ناکشیده ، فرقت یار ، هست

لاغرتر از میان صنم ، هست کوچکتر از دهان نگار ، هیئت مار و چو مار حلقه

زده ، و اندرو مهره چو مهره مار ، تضمین این صنعت چنان باشد که شاعر

قبیله یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خود بیارد بجایگاه سخت لایق

باشد بر سبیل مثل و عاریت بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت

مشهور باشد تا بدو اشارتی باشد چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد

مثال از شعر تازی ابو احمد عبد الله ابن طاهر گوید در آن وقت که پیر شده

بود و از اعیان خاندان بزرگوارش جز او کس نمانده دو بیت مشهور

عرب را تضمین کرده است ، وقائلة والدمع سکب مبادر ، وقد شرقت

من مقلتیها المحاجر ، وقد ابصرت بغداد من بعد اهلها ، بنا وهی منها

موحشات دوائر ، کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا ، انیس ولم یسمر

بمکة سامر ، فقلت لها والقلب منی کأنما ، یخلجه بین الجناحین طائر ، بلی نحن

کمّا الماها فاذا دنا ⁂ صروف اللیالی بانجد و الغوابر ⁂ ولم تبق منا ظاهر
معمر سوی نحو ساتة الملک طاهر ⁂ دیگر من گویم ذنبی کبیر و عذری فیه
متضح ⁂ فاقبله فالعذر عند الحر مقبول ⁂ بلغت ان رسول الله اوعدنی ⁂
والعفو عند رسول الله مأمول ⁂ از شعر پارسی من گویم دیک مصراع
از آن عنصر نقیضین کنم ممنوع تو آثار فتح و کفت فلک ⁂ چنین نماند
بشمشیر خسروان آثار **الاغراق** این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در
صفت چیزی مبالغت نماید و باقصی الغایه رساند از شعر تازی سکینه
بنت الحسین علیه السلام گوید در وقتی که زیور دختری خود را بر کرده بود
والله ما البستها ایاه الا لتفضحها صاحب زولیه فتحا طبا یستعود
الیک اقصر من عرقوب قطاة تعدما کان اطول من ظل قناة ⁂
نصر بن حسن المرغینانی گوید و جنب کتابک فکان اخف
نحو من جناح البعوض و ادل شیء نحو و ذو مرفوض و عهد منقوض

مثال از شعر پارسی در زبان مردمان هست که چون در نکوهش کسی مبالغه
نمایند گویند فلان کس هیچ کس نیست و چیزی کم گویند ای سگ
و دریغ از این نام بر تو **مثال** از نظم تازی امرء القیس گوید و این
اغراق سخت خوب است من القاصرات الطرف لو دبّ محول من الذر
فوق الاتب منها لاثرا و ابو عثمان عمرو بن الجاحظ گوید هر که اغراق
کند در معنی همه عیال امرء القیس‌اند **مثال** هم او گوید در معنی و اذا القوم یرا
ترک القوم و جهها ممکلو با **دیگر** بیتی گوید کفی بجسمی نحولا اننی رجل ⁂ لولا
مخاطبتی ایاک لم ترنی **مثال** عباس خیاط گوید لا یحیی نحیف فیه
حمدون غلالته ⁂ فتح جانبه الواحد لغیبت الکرامة ⁂ لا ذاک من ضعف
یوم القیمة ⁂ و فتح الاخر بنظر تسل له السلامه ⁂ من رای مثل جسمی نبیه
البدر اذ ابدا تدخل الیوم ثم تدخل اردافها بعدا **مثال** منجیک گوید
در وصف کرد را بر انگیزد ⁂ فراخ باز نهد کام اژدهای قتال ⁂

بجا بکار باید چنانکه نازارد ؛ ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال **مثال دیگر**
عنصری گوید ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ؛ همی بخندد بر ابر لاله گلزار
هم گوید گر حلقه ربایند بسنین تو به نیزه ؛ خال از رخ زنگی بربا[ید]
شب تار **مثال** غضایری گوید صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال ؛ وگرنه هردو ببخشیدی بگاه عطا ؛ امید بنده
نماندی بایزد متعال **دیگر** ع اسد گوید از خم سر دو زلف عنبر بویت
آزرده شود همی گل خود رویت ؛ انگشت نمای عاشقان در کویت ؛
ترسم که نشان بماند اندر رویت **جمع و تفریق** و این فصل شش نوع است
جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع با تفریق جمع با تقسیم جمع با تفریق و تقسیم
جمع تنها این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع
کند و این صنعت را جامع خوانند و این صفت جامع روا بود که
مظهر بود و روا باشد که مضمر **مثال** از شعر تازی شاعر گوید فاخو الحوادث وحده [illegible]

والقنا ؛ ظلام من ظلام و ظلام ؛ درین بیت شاعر احوال خویش
و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام جامع
و مظهر **مثال** از شعر پارسی فرخی گوید ؛ آسمان بر تو عاشق است چنین ؛
لاجرم همچو من نیست قرار ؛ درین بیت شاعر آسمان و خود را بواسطه
عشق در صفت بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع و مظهر است
هم گوید ؛ ماه کاهی چو روی یار من است ؛ و چون من گوژپشت و زار و
نزار ؛ در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرده است میان ماه
و روی معشوق در صفت نیکوئی ؛ و نیکوئی جامع است و مضمر زیرا که ذکر
آن صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان
ماه و خویش در کوژپشتی و زاری و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر
بیان تفریق تنها این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان
دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده **مثال** از شعر تازی من گویم

ما نوالُ الغمامِ وقتَ ربیعٍ ۞ کنوالِ الامیرِ وقتَ سخاءِ ۞ فنوالُ الامیرِ بدرةُ
عینٍ ۞ و نوالُ الغمامِ قطرةُ ماءٍ ۞ هم از اول بیت جدا افکنده ام
میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن جدائی را شرح داده
ام مثال از شعر پارسی خسروی گوید ۞ ابر چون تو کیست فیاض ۞
زر کجا بارد ابر فیاض ۞ او نیز هم از اول بیت جدا افکنده است
میان ابر و ممدوح پس شرح داده است بیان تقسیم تنها این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن
بخش بر یک قاعده نگاه دارد ۞ از شعر تازی ادیب ترک گوید در
حق دو ادیب یکی بغایت پیر و یکی بغایت بچه ادیبان
فی البلخ لا یاکلان ۞ اذا صحبا المرءُ غیر الکبد ۞ فهذا طویلٌ کظلّ القناة
و هذا قصیرٌ کظلّ الوتد ۞ از شعر پارسی شاعر گوید زبان و عارض و
زلفین آن بت دلبر ۞ یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر ۞ و این

قصیده تا آخر بدین ترتیب است و شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین
کنند که تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود ۞ جمع و تفریق این صنعت چنان
باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان
جدا افکند بوصفی متغایر از شعر تازی من گویم ۞ و وجهک کالنار فی
ضوئها ۞ و قلبی کالنار فی حرّها ۞ در بیت جمع کرده ام میان روی معشوق
و دل خویش با آتش باز تفریق کرده ام بروشنی و سوزانی از شعر پارسی
و تو هر دو ز گل زردیم چه من از رنگ و تو از بوی ۞ جمع و تقسیم این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها را بیکبار جمع کند پس
قسمت کند ۞ از شعر تازی متنبی گوید ۞ حتّی اقام علی ارباض خرشنة
تشقی به الرومُ و الصلبانُ ۞ و البِیَعُ للسبی ما نکحوا ۞ و القتل ما ولدوا و النهب
ما جمعوا ۞ و النار ما زرعوا ۞ در بیت اول جمع کرده است زین اعدا
و هر چه در وی است علی الاجمال و معنی شقاوت انگه در بیت دوم تقسیم کرده

در تفاوت هر چیز از انجه چگونه است از شعر پارسی عنصری گوید
دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد: علو مرا درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز و لکن
در دادن مطلق پس قسمت کرده است و دادنها پیدا کرده است
جمع تفریق و تقسیم جمع این هر سه حال بس مشکل و من هیچ نظم ندیده ام
در این هر سه حال را جامع بود مگر یک دو بیت پارسی اگه ترا بند کرد
بنده ات را نیز بندی کرده است به پیدا به پنهان: بند تو از آهن
و بند من از غم: بند تو بر پا و بند بنده ات بر جان: درین دو بیت شاعر
جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن به بند کرده شدن
باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدائی و پنهانی
باز در بیت دوم تقسیم کرده هر بندی چگونه و بر کجاست
تغییر چنان باشد که شاعر لفظی گوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود و پس

بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند از شعر تازی گویم
يحيي و يردي بجدواه و صارمه: يحيي العفاة و يردي كل من حسد
که در بیت اول است در لفظ مبهم است و در مصراع دوم آن هر دو لفظ
اعاده کرده اند و تفسیر کرده شده و این صنعت را تفسیر الظاهر نیز خوانند
از شعر پارسی عنصری گوید: یا بندد و یا گشاید و یا ستاند و یا دهد: تا جهان
بر پای باشد شاه را این یادگار: آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار: و تفسیر خفی چنان باشد در این
الفاظ مبهم و بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود
و پوشیده که انشته آید: همه فام کین و پیرخاش مرد: دل
جنگ جوی و بسیج نبرد: همی توختند و همی تاختند: همی سوختند و
همی ساختند: دیگر محمد عبده گوید چنانکه بت نگارین چه تو دگر نبود
چو من صبور و چو من زار از بر ناله: ترا و من رهی و خواجه را اکبر جهان

بحن و صبر و سخاوت ندیده همتا ؛ مُزَلزَل این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آرد که اگر از آن لفظ یک حرف را
اعراب بگردانند سخن او مدح هجا شود   از نثر تازی اللهُ مُعَذِّبُ الکُفّارِ
و مُحرِقُهم بالنّارِ اگر درین نثر حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر
بکسر کنند عین اسلام است و اگر نعوذ بالله بفتح کنند محض کفر گردد
از نثر پارسی فلان پیوسته در کارزار است اگر درین نثر زای کار
زار را بسکون کنند وصف شجاعت کردن و سخن مدح بود و اگر
بکسر کنند وصف حال بد گردد و سخن ذم بود از شعر تازی من گویم
رَسُولُ اللهِ كَذَّبَهُ الأعادی قومُهُ ثُمّ ویلٌ للمُکَذِّبِ درین بیت ذال
مکذب را اگر بکسر کنند مدح رسول بود و اگر بفتح کنند العیاذ بالله ذم
رسول گردد   از شعر پارسی شاعر گوید سخن هر سری را کند تاج دار
اگر بسکون کنند مدح سخن باشد و اگر بکسر کنند ذم سخن گردد   ذو بیت

درمیان ردف و ردیف ردف الفی یا واوی یا یائی باشد که پیش
از حرف روی آید چون نار و نور و یار و سور و نفیر و اسیر و دانستن
این تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از
حرف روی آید در شعر پارسی و آن شعر را اهل صناعت مردف خوانند
و تازیان از ردیف بیت نکر کسیکه از محدثان متکلف گوید و فخر
خوارزم محمود بن عمر الزمخشری رحمه الله قطعه دیدم تازی در مدح
خوارزمشاه علاء الدوله و لقب معروف او را ردیف کرده
بر منوال عجم و مطلع قطعه این است اَلفَضلُ حَصَّلَهُ علاءُ الدّوله والمَجدُ اَثَّلَهُ
علاءُ الدّوله   از شعر پارسی من گویم ؛ نظام حال زمانه قوام کار
جهان ؛ تمام گشت باقبال شهریار جهان ؛ دیگر هم من گویم
مرا بهار عیش مهنا کند همی ؛ اسباب صد نشاط مهیا کند همی ؛ و بیشتر
اشعار عجم مردف است و قوت طبع شاعر و بسطت او در سخن پیدا شود

ردیف خوب ظاهر گردد و این کلمه را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی آن گفته اند
که حاجب کلمهٔ باشد که او را پیش از قافیه از شعر پارسی معزی گوید
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو
کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری رخت ؛ پیری تو بتدبیر و
جوان داری بخت ؛ لفظ داری درین دو بیت حاجب است و در
هر مصراع باز آمده است و لفظ تخت و سخت و رخت و بخت قافیه اند
و باید و چنین بقول این جماعت محجوب است **الاستدراک** این صنعت
چنان باشد که شاعر نخست آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند که
هجو است پس استدراک کند و بمدح باز آید از شعر تازی ؛
لا فضل فیه ولکن لیس تشریان ؛ غرة الدهر و یوم المهرجان از شعر پارسی
شاعر گوید ؛ اگر میر نخواهم که بماند بجهان ؛ میر خواهم که بماند بجهان

در هر بیت داری حاجب ... ردیف ... پیش از قافیه

در اثر او نزدیک من آن است که اگر شاعر این طریق سپرد و
و این اسلوب نگاه دارد بهتر باشد زیرا که تا استدراک کند
و بمدح باز آید عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت
سخن برده **الکلام الجامع** این چنان باشد که شاعر ابیات خویش را
بحکمت و موعظت و شکایت روزگار مشحون گرداند از شعر تازی متنبی
گوید والظلم من شیم النفوس فان تجد ؛ ذا عفة فلعلة لا یظلم
ومن البلیة عذل من لا یرعوی ؛ عن جهله وخطاب من لا یفهم ؛
دیگر هم متنبی گوید ؛ ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری ؛ عدوا له ما من
صداقته بد ؛ دیگر هم او گوید لولا المشقة ساد الناس کلهم ؛ الجود یفقر و
الاقدام قتال ؛ انما الفتی من ترک القبیح به من اکثر الناس احسان
و اجمال ؛ و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است و طریقت رجا
دیگر ابو سعد الرستمی گوید ؛ من الناس من یفتقر المزید علی الفقر ؛ و دیگر یا دون

ومن البلیة

النفس فاصل منکم بجمالها الحمت واو بعمر وزیادة وضوق بسم الله فی العب الوضید
ادیب ترک اکبر اذا ما رمت طیب العیش فانظر الی من بات اسوء منک
حالا واخفض رتبة واذل قدرا واکمد عیشة واقل مالا عنصری بر خرد جو
پرستم نتوان کرد خویشتن وخویش را درم نتوان کرد دانش
آزادگی و دین و مروت اینهمه را خادم درم نتوان کرد قانع
بنشین و آنچه داری بپسند کار از پی بنده که بهم نتوان کرد گفتا ز بس
سپیدی کاین روزگار با من کرد سیاه عارض من رنگ روزگار
گرفت سوار بود جوانی شتاب کرد برفت زگرد موکب او عارضم
غبار گرفت مسعود تبارک الله این بخت زندگانی بین تا بمیرم
زندان بود مرا خانه چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت
که موی دیدم شاخ سپید در شانه الابداع این صنعت را در باب بیان
چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد و بالفاظ خوب نظم کرده و از

و از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله صنعتها نیست
بلکه خود سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین میباید و هرچه بر این گونه نباشد
سخن عوام بود و انجمن را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب
خود بیاورده اند در اینجا بیارم از شعر تازی متنبی گوید در جمع میان
مدح کافور وسیف الدوله فراق ومن فارقت غیر مذمم وام
ومن یممت خیر میمم دیگر سترحل حیث تنجح الاوطار واراد فیک
مرادک الاقدار واذا ارتحلت فشیعتک سلامة حیث اتجهت ودیمة
مدرار منطفر همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند
فقیر بنده دستم که بروز فراق از همه تن باد و دلم بود و بس عنصری
تو آن شاهی که اندر شرق و غرب یهود و گبر و ترسا و مسلمان همیگویند
در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان التعجب این صنعت
چنان باشد که شاعر در تعجب از چیزی شگفت نماید ادیب ترک

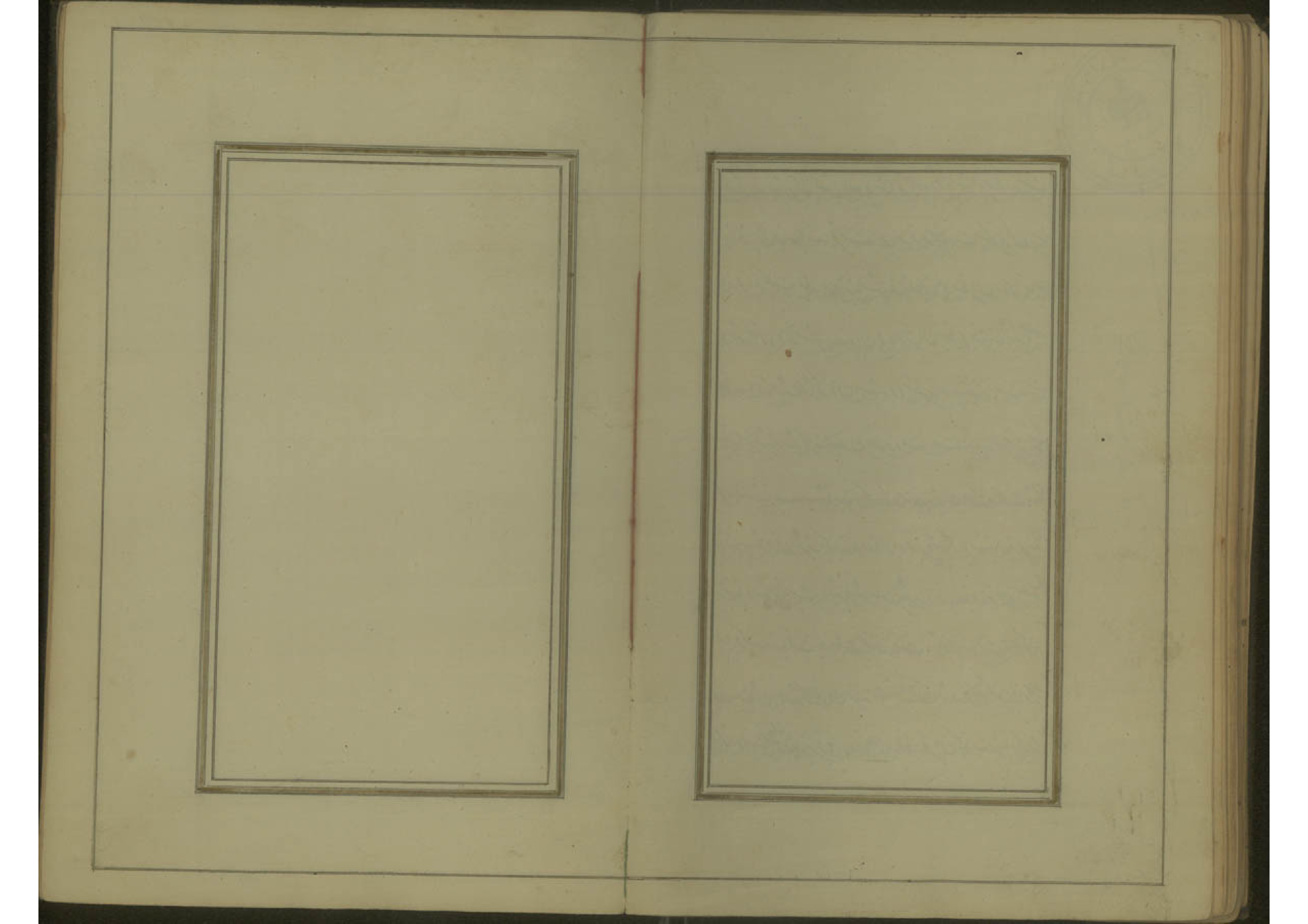
أیا شمعاً یضیء بلا انطفاء * ویا بدراً یلوح بلا محاق * فأنت البدر ما معنی
انتقاص * وأنت الشمع ما معنی احتراق * عنصری سیستی دیوانه بر آتش
چرا غلط همی سیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی من گویم
من چرا دارم گوشه آب در دیده همی که تو داری چاه دایم در زنخدان
ای پسر **حسن التعلیل** این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر دو صفت
بیاورد یکی بعلت دیگری و غرض او خود یاد کردن آن دو صفت بود و اما
برین اسلوب یاد کند در لفظ زیباتر و بدیعتر بود فخر خوارزمی راست فان
غادر الغدران فی صحن وجنتی فلا غرو منه ولم یزل و ابلا ثمینی
بر رخساره خویش اثبات کرده است شمر ازا بدان علت که ممدوح
او ابر بارنده بوده است و ابر بارنده علت شمر بود * زهی اگر همی گرید ابر
با سبب * همی بخندد بر ابر لاله و گلزار * درین بیت گریستن ابر را
با سببی علت خنده لاله و گل ساخته اند و این صنعت مستعمل است در تازی

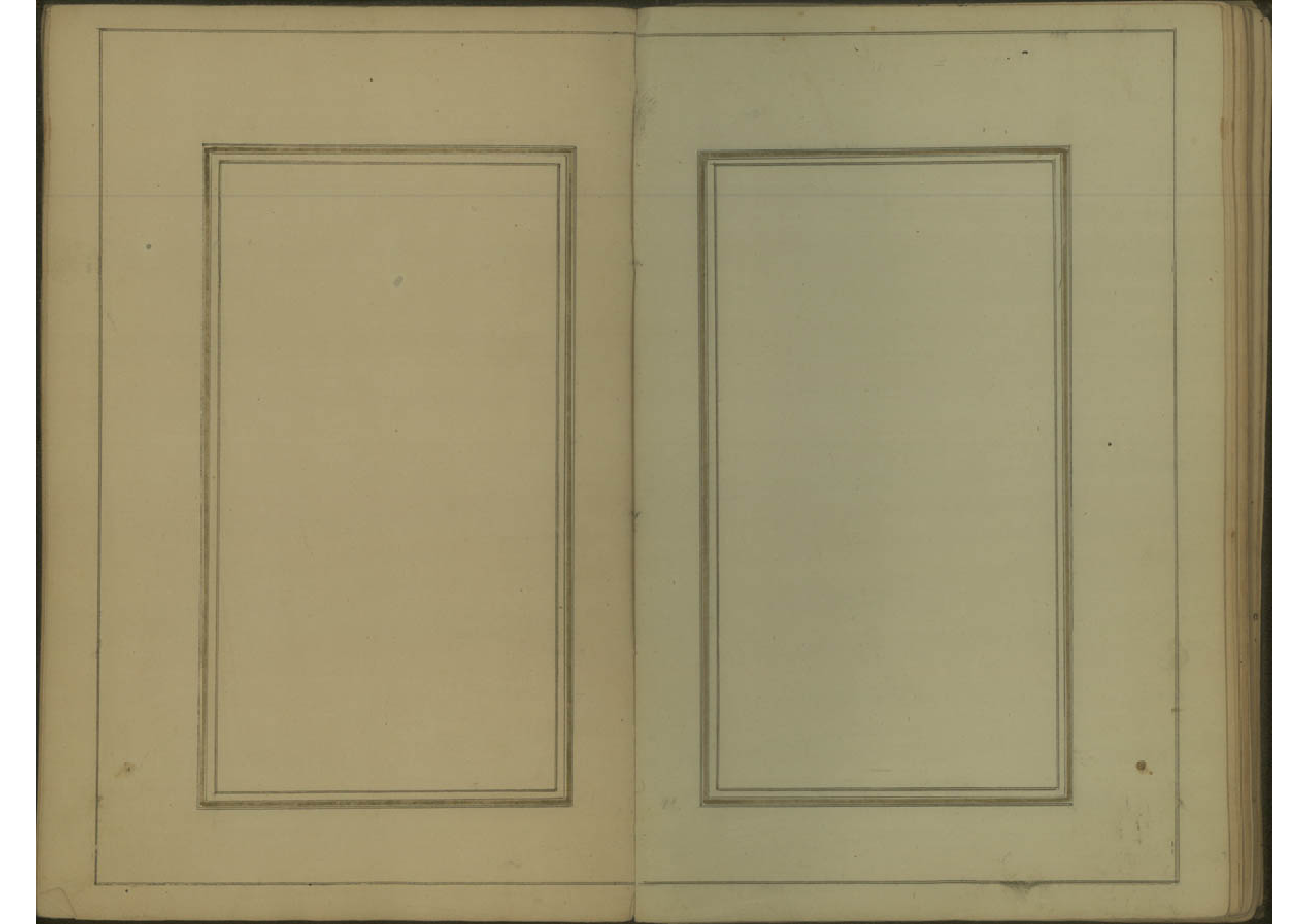
و پارسی بسیار **المقتضب** و این هردو از این جمله که یاد کرده اند مدح
و مدیح و مدحت آفرین را خوانند جود و جاآفرین را تشبیب صفت
حال معشوق و حال خویشتن در عشق او و این را تشبیب و غزل نیز خوانند
اما مشهور و متعارف میان مردمان آن است که صفت هر چیزی که کنند در
شعر و هر حال را که شرح دهند الا بمدح ممدوح از تشبیب خوانند
مطلع قصیده را گویند که هر دو مصراع قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات
مطالع قصاید باشد باز دو بیتی را خوانند مصراع سیم آن را قافیه
نباشد در لغت گردانیدن تمثیل بود از شعرا ترجیع شعر را خوانند که
خانه خانه گویند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یک
بیت یگانه بیاورند پنج بیت تا ده بیت را قافیه نگاه دارد آنگه بجای
دیگر شود و آن یگانه را ترجیع خوانند و آن بیت یگانه بر یک نوع
باشد یا یک بیت بود بعینه در آخر هر خانه هم از ابیات و رند یا تیهای

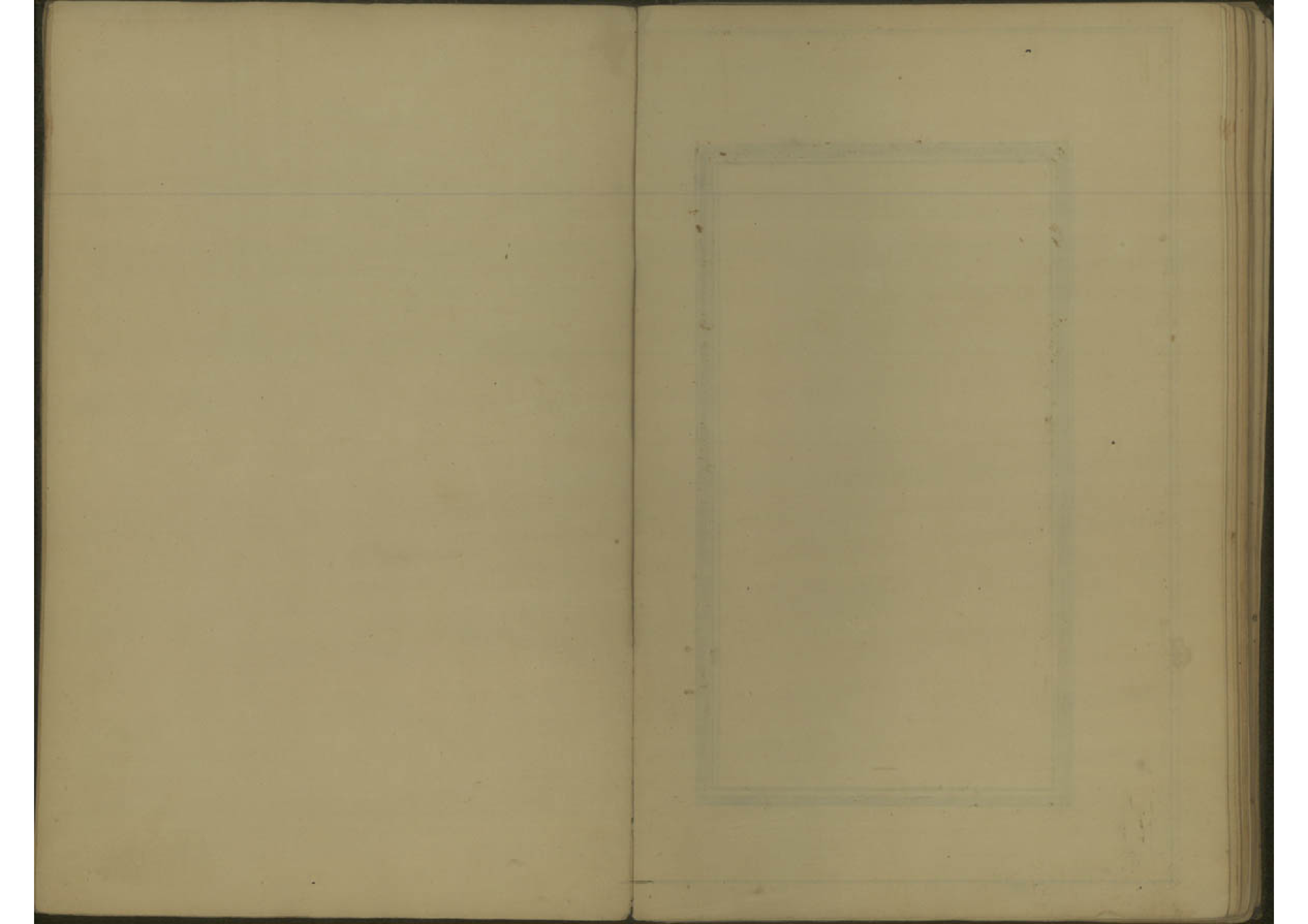
ترجیع

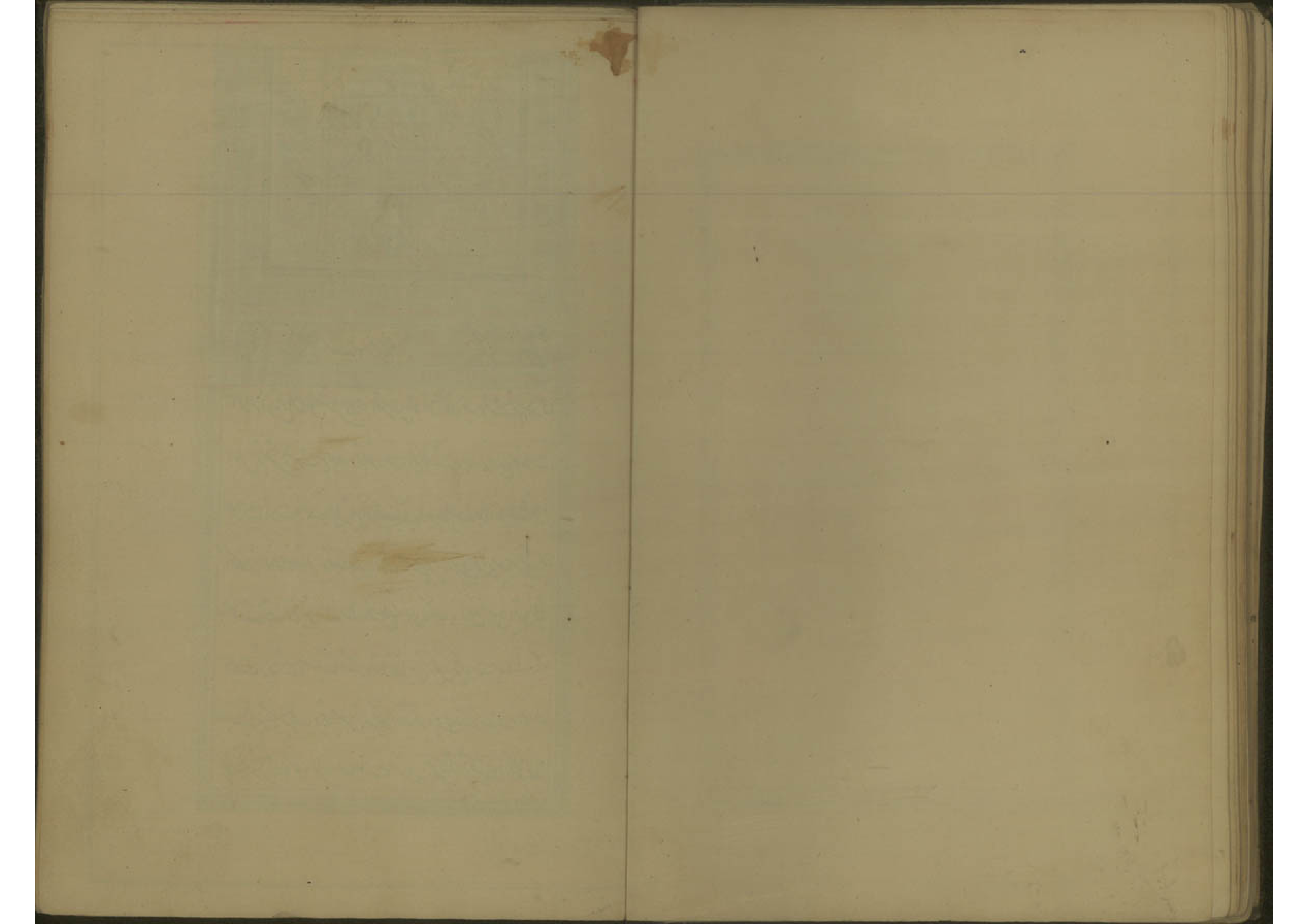
آن مخالف بود هر یک بر قافیه خاص یا قیتها بر قافیه بعد در ابیات
یک خانه در اگر آنها را جمع کنند یک خانه دیگر گردد عکس پارسی عکس
باژگونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این شعر را خوانند در آورده ام
شعری کردم وقتی بهری · وقتی کردم بهری شعری پارسی گردانیدن
بود و شعرا مدور بیتی را گویند از هر طرف در آغاز کنی بتوانند خواندن
و این بازی کودکانست مثال این بیت چو اگردی مکرر شعری را گویند
در یک بیت لفظی همی گویند و در بیت دیگر بر اثر او همان باز می آرند
باران قطره قطره همی بارم ابر وار هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شود غرق زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
و بعضی گفته اند مکرر آن بود که لفظ قافیه دو بار باز گویند من گویم
زهی مخالفت ملک تو خطا خطا · زهی موافقت صدر تو صواب
صواب متنافر لغا متنافر در نظم یا در نثر لفظی را گویند در گفتن مشکل باشد و مردمان

یکدیگر را امتحان کنند بگفتن الفاظ متنافر یا دو بار یا سه بار بر توانند گفت
چنانکه این الفاظ متنافرست خواجه تو چه تجارت میکنی کم کس این را
باز تواند گفت بیکدم چه زبانش درپیچد و ضد این را که آسان
باشد بگفتن و خوش و روان بود بر زبان متلایم خوانند شعر با خطبه
یا نه بدانکه اندیشه انشا کردن باشد و این شعر را بدیهه نیز خوانند رویت
شعر باندیشه باشد گویند فلان شعر برویت است نه بدیهه بدیهه بی اندیشه
گویند نه شتاب بدیهه شتاب را گویند جزالت تمام شدن باشد و زفت شدن
و شعرا شعر جزل شعری را گویند در الفاظ او قوی و محکم باشد بدیهه نرم شدن
و منقاد شدن است و شعرا شعر سلیس شعری را خوانند در روان و مطبوع
بود و گفته اند آفت جزالت تعقد است و آفت سلاست رکاکت
سهل ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت و در تازی
اینجا ابو فراس و در پارسی فرخی را فرخی ختم برین لفظ و ختم این کتاب را تمام کردم











بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم مبدع المناظم احسن الهواء و احرس الماء و اتکا علیه و لبث ثم استوی
و جلس ثم عشی و بعث فرثم هو اثم لظر الهواء فی الشمه الاسماء و مخارج الصفات
بکلمات تامات فرکب الکلیین اولیهما بسیطه و اخریها محیطه و صار تا مطلع القضایه
امکان الوجود و مطالع لمراد و قطعات الشهود ناظم چه مقیاس قیاس و مقیاس قیاس
نخست شاهدان کثرات سنجار از مطلع نزول امکان تا مقطع صعود انسانی
در پیت وحدت دست زد است و لا امضایین ترکیبات هیولانی را از دیگر
بسیط پیرنگ نیرنگ وجود صبر از یکدیگر ممتاز گردید و پس اشتقاق جلی و انفعالی
فعال از امری شانی تجردی و احد مصدر حمامی در باعی و ثلاثی طبایع و ارکان و

و مر الید شه و مطالع ترکیبات مسدس جهات مجسمات جواهر معقوله و نفوس
مرتبه و مفاهیم کلیه و انظار بحثیه و آفاق ابداع نظم یافت و حسن ترتیب مرکبات
بمقطعات محکمه قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام
فرعیه موقوف ماند و نشر آثار مربعات مثلثه و مثلثات مربعه فسکه تثبیات
ریمی و تطبیقات فریعی و تخلصات اشراجی و زحافات انقلابا معروف گشت
شهود از ازواج مرکبه وجود فردی بسیط را دلیل آمد و حد و دیگر مرتبه ورود
بحری محیط را سبب پیشیه تا بیش نشیده التمتیش نوید علامتی شهید دردا
و اشتریه بمهی قریب و بعید فلک را جنبش بهتری خویش افتاد و زمین را
تیر درمش بحر ژرف از عقد دو حرف عقدها در دل صدف بست و لا از
تصادف امواج رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای شایش را عذب
البیان گرد و با همه سنگدل از اثر جوشش با دلپر شرر با سر آمد متحبها
جامد و هی تمر مر السحاب و دشت با جمله سادگی از خار خار جوشش خار بسینه

وخاک بر سر بالین غایب خواب سیب ذیل طلب از پای میل کرش بر کمر بسته
کوه بکوه از سر شتابان است ولسان فغان فسانه دکرش را تر زبان و ترجمان
هامالعه نایب بچون دل در نوع خویش کام آمد لقلقه شد کوی یاقوت در خوشاب
از خوان مهرش حاصل فانصیب و نیز نقش بدایع صنایع صور چون از نقش تام
و ناقص انواع این تحفه که مطلع ثانیست ترا کسب شهود بود طبع جامد را جلوه کرد تا شب
از آن صورت نبات بجهة مطلق مشغول بنکات شریف و بدایع رنگین پرداخت
اطفال بهار تعدیل وجود دشت را اوراق شکوفه از سر گرفته اشجار بر سر شب چو دشت
از بر خوانده صنوبر تا بر اسرار هوایش ره برد دیگر دل بر آورده بیکیف مصراع
مباد ابر کرم ایکاج دل آزاد از یاد دشت وسرو بر سر با معین مهرش دل از
دست داده از آنچه در پای در مصرع جو پا ر نهاده باشد تا این مصراع
یکرد مصرعش پا دشت داده ام هلی تا که باشم شاد از یاد دشت از نطق
اوراد سوسن وصف نهاده احکام سخن در دبستان چمن شور لب مسترق صبح و صبا

مسترق رق شور لاله از ساقة الالة لحکمی پیاله لبریز ژاله داشت و نغمه از
مداد مستغنه اند بر الواح سبز املا تهلیل را خطی نغز انگاشت مشد فروع وامر
از تتبع فصول درین خجسته نیز صورت چند و مبادی بیکری چند از رود ان
عالمت منطوی مضمرات غیب و از ظهور و شهود خود غافل تجلیات اشجار
خام و لاله را باده بیهوشی در جام سرور را پای طلب در گل و شمشاد را
طبع بر حوش پای خط بنفشه لا یقرا و اوراق گل لا یکتب نسرین را چه در
گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر کاغذ هم
هوا در انشاء مطلع ثالث از اشباع حرکات نبات طبع را روان کرد
و صور را از اثر این قلب باظهار جزئیات و اخفاء کلیات با معانی مدغم آورد
و بسط این مرکب را نادر سکنات نباتی و جمادی و مبادی حرکات
و اصوات ارادی مباحث از نشید نغمات طیور طنین و نعیق ذباب
و عقاب و سجع ولیش قمری و غراب هدیه حمام و صداح دیک شهدت

بان لا اندلد لاشیکو و از تصویرت وحوش و انعام و سباع و هوام زیب
رنگ وصفی خنک زیر شیر و زیر حمیر تصحیح مار و دیو مور دلت علی
انه ما الیه الامور مطلق انواع را در سلسله عقد نگاهی حواس دیده وار تصمیم
اساس جناس این جناس را نیز نقش یافت آغاز انشاد مطلع نموده تلخیص
تشبیهات را شاید و مخص ترکیبات را جامع آید نفس حیوان از حرکات لفظانه
تصرفات انشاد شاف و ذخیره به حافظ سوابق آثار و مرآت لوایح
اطوار گشت نه چیز نیکو از راه با دل سنگ عارض کل گشت و با چشم نرگس
وقامت سرو نگاه غزال و خرام تذرو با طلعت مهر کین فلک وارند و با طلعت
تصرف ملک پس از تصنیف این قصیده و تصحیح آن تحریفات جناس و لطایف
حواس و استخدام نکات و اسپه را که لمعات و تذهیب اشارات
و تحسین استعارات کلامی جامع ارباب شعر و مراعات نظیر پدید آمد
و قول موجب تسلیم و تحسین مراجعه فضلا و تصدیق و تردید عکس جمعی سابق

افتاده و از نشه شهوات خطوات نفس در نزهت این ترتیب بهوت
هزل و لعب موقوف گشت و تتمیم مماثله و تکمیل مقابله و انجام رجوع و تلمیح
ائتلاف در تشریع این جمع بتفریق جزوی و الحاق کلا محصور و بغیر شیر
و ایجاب آن موقوف ماند و آنچه بر الواح احوال با املا املا آیت ذرهم
فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد عاکفان در مسجد ورع همیان درد
طایفان در وقوف و سپاهیان در سیر عاشقان بایار و زاهدان با غیر
اصبحوا و ما تو و هم نیام و وجدوا افاقوا و ذاک منام فهم حیوا و ماتوا
کالتنیام منایا هم منام فی المنام پس در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده
و قران فجر و فرقان صبح از الواح آن آیت خروس سحرگاه سروش
هوش بخروش طلع الصبح فاضت الانوار یکی از خلقان نشد پیدا از
آواز بر کشیده و فرخ فرخ نفس که از بیضه چاهی طایر ریاض پر کشاد در آشیان
طبع تجنیسات دهر بوقلمون سپر بر کرده و ترتیب ترکیب ترا کیب از قدر

و تشویحات و نقش مناکب اربع آورده بود بصفیر جذبات رب قوادم

علم و عشق و شوق و طلب باز و بجناحین اطمینان و رضا در فضای یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز کرد و عمر رضیه و ارواح

مرضیه در روضات قدس و مقاعد صدق متکئین علیها متقابلین ارسیدند و نفوس

مغلوبه و اوهام محجوبه بالطبایع و ابدان مسجونین فیها غافلین از شمول فیض ربوبیت

عموم مربوبین را مستلزم ابنا محجوبین شد و عدم قابلیت مخاطبات با ا

و مکالمات جلالت بحکم حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا

او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسول و انزال کتاب گشت

و حشمت امتی امی مبتدا صبح نوره لممکنات مطلعا و امر ظهوره الاشیاء

مقطعا مع بالغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله

و تحیاته و در زمره احباب و جمیع اصحاب آن قاید اطیاب هدایة الاعلام [illegible]

و اشعثهم اشجعهم و اورعهم اعلمهم و اکرمهم اعدلهم و افضلهم اقربهم و انسبهم القاهم و ازکاهم

و اولیهم فولیهم احوالهم بما اروی آنچه اگر ما اشتی السنتنا بالعیان علما

جملهً او جدا به قصد و اخبار بمجاز عنوا لمقا برهان و له علیه السلام قبه ما طلعت

طالعة و لمعت لامعة خطب فایقه و ابیات رایقه و با آنچه ساکنین سواد

بیضای معاد را بانارزلیق بیضه سودای جسمانی سودای خبر با اخبر تربیح

و ثمر بلاغ قم صورت بندد و القلب منه دفاین و کنوز و ودایع مخزون و رموز

ابواب الافواه ثم مفاتیح من الحق نطقت و اشتهر در قبضه علم الصحاح و انبیا

کشف و ستر [illegible] و جروز فقرات [illegible] لغطها لکن سمط و کفر قاصر مجوز زبان در دوا در

شوق حادی عطایات و در نادی وصف کلیه عطایا از اسب عمر را در تعیین

اوقات ناقوس دیر است و سالک شرع را جرس وار نمود از طریق سر

مجره قهر را از زبان زبانه و جمره مهر را از پیمان ترانه اگر باعث جسم و جان

داور زمین و آسمان است پیام کاشف فرمان اوست و اگر مبعوث

بر انس و جان خاتم رهبران است سخن حجت و برهان او و اگر سایه یزدان

کلک ملک‌پیمایش این همایون نسخهٔ دیوان او ۰ روشن بود این نسخ شگرف

خورشید جهان‌بخش رایتش ۰ و اگر بر کوته‌نظری آشکارای خاوری در چار باش

رابعة النهار پوشیده ماند دیده‌وران دانند کافتاب سحاب است در آسمان

پاشتاب بسیط حلم محیط علم شمال خوی آثار رزم همه رایتی جوانیت پته را نه

سپهر توان قهرمان مهرروان جواد ضغره جواد جوش بر احیاد امجاد و داد عاد

همواره کام سپاه‌گر راد طبعی و رود کرمش از سرود درود مراد جویان پوشیده

جشن بر کنار دایه زبان ترتیب طفل عهدش مهد امان گسترده و تعهد تیشش

شیر عدل را با شهد عفو قرین آورده جلاجل مهر و ماه از پای آسایش هوش آویزست

و قصهٔ نوشیروان افسانهٔ گوش او با طلعت منیرش مطلع الهام نظیرش چون در چشمه

آفتاب آب حیات است و در آئینهٔ ضمیرش عکس رای اسکندری نمودار نقش ظلمات

سلیمان از در هوای پایتختش دست بر باد است و حکایت جام با روایت دستش

تقشیر آب جم را اگر جابر شیشه است در سایهٔ اوست و فریدون را فر...

پایه او ۰ فرومانده‌ام خیره در کار او ۰ چگویم که باشد سزاوار او ۰ اگر ابر گویم

گهربار داو ۰ اگر چرخ گویم در رنگ آرد او ۰ اگر بحر پیدا نشد ساحلش ۰ اگر کوه

سنگین نیاید دلش ۰ اگر مهر رخسار آید بچهر ۰ اگر ماه از روی ضیا دید مهر ۰ اگر

شاه بر روی سزاوار نیست ۰ وزین برترم جای گفتار نیست ۰ اینک صریر خامه

از پی ذکر نام همایونش با صفیر ملک پیوست و اجزای نامه با اوراق فلک

مجامع ملکوت را گوش بر آواز سرود است و نطق قدسیان آماده

تحیت و درود و درگیش هر دش بر منتظران حرمان مأمول رواییش و مسئول

ناقابلان مقبول فها انا اخبر، و اقص هو الملک المؤید المجد ذو الملک المؤبد

المخلد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه السلطان ابن السلطان

و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار تا فلک

از پیکر مهر عالم آراست و شهر از بر خار آشکار اطلعت فروزانش برافراز گاه

خسروی افروخته و دل خسروان پیکه و کاه از حسرت جاهش سوخته باد بازریغ

قلم را آهنگ است که این گلشن نغز است که بتاثیر اندیشه هوایش از عبارات

رنگین پر طاوس آورده و از صفیر صریر سازش باهنگ کرده گاه بطلب

روایت چو چارش راه چشمهٔ ظلمات سپارد و گاه از پی حکایت هوایش

از مشام مشکبار دامان صحرا را غیرت صحرای ختا دارد گوئی صیاد است

در گذرگاه طایران معانی از لفظ منضود و کلمات مسلسل دانه و دام

نهاده یا مشاطه که بآئینه داری صفحهٔ عارض شاهدان مضامین را با جلوهٔ عنبرین

و خال مشکین نمایش داده است یا مجنونی پای در لیلی اشک افشان سر در بیابان

همانا خامه گوهرفشان بوده ای الکن را افکار شهریار کامکار در اطراف

نامه از سر شتابان است و لا سینه چاک تهی مغز از کار پرده گیان نغز

کجا آگاه گردد و دو زبان سیاه کار را در خلوت سرای راز روشنان کجا

راه باشد همان به وادی عجز را با قدم اعتراف پوید و از گفته شاد گوید

الملک اذا تکلمت مالک کتی ملک کلام ملکت اذا تکلما و اعرضت ادات

الا کلام ما لکلا لاقت اذا انشر نما و در دار الضرب براعت نقد این گنجینه را

نیز قلبی مصنوع یابد و بصرف قلب یکپاره روی از بساط مقال بر تابد

و تشنه کامان زلال مقصود را از شروع در روایت اشعار ابدار

بمشرع معهود رساند و توصیف این کلام معجز نظام را در عهده ظهور و دست

وضوح ماند که آفتاب آمد دلیل آفتاب و نخست قصاید همایون را که فراید

قلاید فصاحت و بلاغت است قرطهٔ مسامع قدسیان مارد

دیباچه غزلیات

مطلع هر کلام براعت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون

بروج فلک را از ترتیب ربیع تا تقطیع خریف با حسن تعاقب و تناسب

بقفای یکدیگر ردیف آورده و بطبقش ادوار و توشیح انوار انجمش

اختران و ترکیب روشنان لوحی بدیع و نظمی ظریف مرصع مطلع

کرده در مسدس جهات و مربع ارکان تش به اطراف و مراعات

نظیر شواهد فقدان شبه و نظیر اوست و در مثلث ترکیب و مخمس حواس
جمع اضداد و تفریق انداد بالتشعاث و تقدیر او پنج دفتر ازل و **ابداز**
کلک وجود بر صفحات شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور آمده تفصیل دیوان
افعال و آثار او و حقیقت محمدی و ذات مرتضوی خلاصه اسماء و انتخاب
کلمات اوست و بعد گوهر تابناک این معنی آویزه گوش خازنان گنجینه
بلاغت و جوهریان رسته فصاحت باد که لالا آشنا هوار این سفینه مستطاب
که بحر بیست مشحون بانواع جواهر آبدار و دفتر غزلیات انتخاب نسخه آدمیت
شاه بیت دیوان بینش است که عدل کامش میزان احتساب و انصافت
وجود وادیش بحر مکارم و الطاف سلطان المشرقین و برهان بخاشش
خلیفه اللّه فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان لازال ظل مدته الطویله
مصروفه بر دو البحرالا الصدر و اعلام شوکه بتجلیه نفوذه منشر الفتح و النصر
وجود حصینش از بسیط عالم مقطوع و مکوف و مراد شمش از دایره حصول

مطروح و محذوف باد **عنوان ترکیب بند**
این ابیات دلفریب لالا چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته
و یا طاوسان ریاض دلند که باغبان فکرت هما نوش از فضای خیال
بگلزار صفحه باز داشته و تا باز هوای پرواز نگیرند **عنوان ابیات**
از رشتهای گوهرین پای هر یک بندی کشاده است **عنوان غزلیات**
طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ایا قیت که غزال
فکرت خسروی در جستجوی آنشخص بی تخمین غذب آلوده در مصایع مرغزار غزل
جسته جسته ریخته و یا فواید بیست که در باغچه ملاح معانی و صباح
الفاظ از قلاید نحور نظم گسسته مجلا هر فردی در بدایع لفظ و معنی فریدیست
عنوان وهر تیر تخلت ده مجله غید **رباعیات**
ارباع این نجم بدیع که چون ربع ریاض بسیع نجیه ربیع ست روشن
از مربوعات شمع طبعیست که در رباع بر احت مربع نشین

چار بالش براعت و بلاغت ثبت بر متون این صفحات ظهور معانی

در نقوش بدان ماند که مرآت اسکندری بنود از رشحات حیات

در ظلمات آید و یا بر رخسار سیمبران ماتم زده در خم

گیسوان پریشان قطرات عبرات این بوالعجب نقش کلک تازه

و نوی طره بخش خامه سحرنگار را نوی مقطعات در رشته سلک مثنوی

پرورده طبع بحر محیط خسروی که در قصور جنان خیال زیور شناسی حور است عذار

و در صوامع اذکار و مجامع سماع مثنویات شفاه و اسماع را نامه شامل

سبع و ثالث سرور   خاتمه دیوان همایون

اختتام این نامه همایون که بنام خداوند بی آغاز و انجام افتتاح

یافته جز با تیان مستمانی از شکر نعم بی پایانش شایسته نیست فحمدا له

ثم حمد اله که ما بندگان را در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال

داده مصراع کو چو در صورت بشر پادشاه است   در بساط افلاک فرد از

قدرش بچرخ شیب و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان

عدلش بهر کس قطره رسیده و از میزان قدرش هر ناکسی بهره دیده رایش

با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابان است و فروغش با باد صبا بهر بام

و در شتابان کیست که وصفش نداند یا مدحش نخواند و لا از انجاکه این

پادشاه آگاه را چنانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت بی فتور است در ملک

معنی و دل نیز قصوری بی قصور و خاصان آن بارگاه را بدین پیشگاه راه است

و محرمان آن کارگاه هم از این کار آگاه نه ۰ جهانبانی جهانی دیگر است

این ۰ زمین و آسمانی دیگر است این ۰ بهارش را زبان از دی نباشد

شرابش را خمار از پی نباشد ۰ بگنج وی قفار امیث دستی ۰ که هر چه افزون

دهد افزون تر استی ۰ در آن کشور که ملکی پایدار است ۰ شهنشه باج گیر و

تاجدار است ۰ ببر تاجش و لا از گوهر خویش ۰ ستاند باج ملک از

کشور خویش ۰ بدرگاهش کسی را راه باشد ۰ که با دل خاطری آگاه باشد

ازان دریا که غواصش ضمیر است • دران ایوان که از فکرش سریر است •
چو خواهد طبع شه گوهر برآرد • چو خواهد رای خسرو پا گذارد • به ضبط گوهر گنجور گردد •
بپای دست او دستور گردد • نه هر کس درخور این کار باشد • نه هر
لایق اسرار باشد • وازین روی ضبط دقایق افکار حقایق افروز را
که مفتاح کنوز رموز است لازم افتاد که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر
نکات ولآلی حکم باهرات که در مطاوی مقالات طیباتش لمعات اشارات
وعبارات پیوسته است زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عام برای
خاص وخلا با اختصاص شد وازانجا که دقایق این حقایق را شمار
و بحر فکرت همایون را کنار نیست از مقاصد مختلفه نکته چند اشعار رفت
تا هر که را گوش بر آواز هوش است ولب بر مشرب سروش داند که آن
نغمه از که این زخمه خیزد واین نشأ از که این جرعه این قطره را بحری
ژرف است واین رشحه را ابری شگرف مهروزه • برهانست شهود بر وجود

واجب الوجود که بتقریره الاشرف خدود انجد و والفاظا بالفاظ اعلا
میشود گاهی خاطر اشرف را حالتی دست دهد و بیجانب التفات آرد
به بخشش مدام متعلق گشتیم هر چند به آن حق تقرب جسته ام که درو
جز حق هیچ نه بینم و وی را مکان نه دون مکان نه وزمان نه غیر زمان نه اختصاص
شمرانم داده مرا ورا از حالات خود خبر باشم و بر هر چه در خیر امکان محیط
و قدیر بینم زیرا که ازو درخواست حاجات کنم پس گویم او وجودیست
واجب و عالم و قادر بیرون از حد و مکان و زمان است و صانع
و پروردگار جهان و جهانیان بیان اشتمال بدن بر نفس نفس در بدن مانند
شمع است در فانوس که بخشش پرتو شمع تابد وازان بر همه جسمی اگون
تر نور است واگر نور ازان باز گیرند خود نیز مستور او را در باطن نیرو
واعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و اسباب ظاهر آثار
باطن را مانع است و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان گوش

ش پنه کوش روان لب عشق روح را بنهایت و دست بر بازوی دل

کمند پا در قدم عشق شکسته است و نام بر شهپر عنقا نگست با من راه تا

بایست تا اسباب ظاهر را ظهور توانند از مقصد و مقصود خود دور ماند ثمره طریقه

پادشاه در مقابله شمس حقیقت مرآتیست مصفی که انوار فیوضات الهی در آن تجلی

نماید و از آن بر اعیان ماسوا منعکس آید و بطا انعکاس فیض با مواجهه صورت

بندد و مواجهه نفوس مزکی اقدس را عبارات از خلوص ارادت است

و همچنین با حاجت تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات

گذشت سهم بلا را هدف گشت و هر که در مقابله این آفتاب نشست بدر بی کلف

شعر حکیم سنائی

عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

مقصود از عید بانصراف اعم لیوسی اشرف عید اضحی است و مراد از

دو عید بمناسبت قدید دو قربانی که عبارت از این است کردن عارف

خود را ویش کردن هستی خود را که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت

از آن است و مراد از عنکبوت خود پنهان ظاهر پرست و از مگس نفس و دراه

تار حواس و قوا گرفتار هوس و هوا است و عجب هستی پرست اینکه عارفان

که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشینند هر دم از شهود و سطوات جلال

از خود میش شوند و از ظهور انوار جمال از پا خودی خود و این شیر عین

هستی است و خودپرستی که زمانها جدا از شهوات حیوانیه اندیش نفس انانی

در دام هوا و هوس و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی و قانع دارد

و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا آغاز بلا انجام و انجام بلا آغاز سزاوار است

که آغاز و انجام این نامه همایون بر حسب اتحاد و یکرنگی با کتاب و تکلیف

شاهنشاه جم جاه روحی و روح من سوی الروح فداه بدیباچه و خاتمه موشح و مزین شاد

دیباچه کتاب نشاط بنا مسجا

نخست چون نگری جهان نغز پرداز چون و چند هر بست و گشاد نغز و نیم

و داد ناز و نیاز نشیب و فراز شهد و شرنگ شتاب و درنگ فرایش گری

و کاهش نپش پذیرد خواهش جت یکی را اوست پذیرد وان دگر مغز
یکی را زشت پذیرد وآن دگر نغز بستگیها و رستگیها و رستیها و شکستگیها گرگان
نگری دگر شبانان دزدان پذیرد پاسبانان یکی گمره یکی رهبر یکی نادان یکی
دانا خوبیهای یک باد گر شیره جو و رو بیهانه بر یکی بر شگفت بیقه که این گونه
گونه آویش را با نهادی جدا گانه و از یکدیگر یگانه باید تا دل جدا نگرد
و جهان از اینکه تا نه بگردد فرسوده و لابد آسوده کفا هر باری همین پایه
توان داشت که سرمایه این همه پر آنکه یک جز پایه و افزایش ورزند که
و دانش میش و برانگیز گاه این بهره رشد کان جز یکتا گوهران آسمان
نباشد و این چهار گونه گوهر اگرچه با سرشتی جدا گانه باید نهاد و چنانکه
یگانه باشند پذیره هریک نزدیک دیگری در یک نماید بخوبی آن بازآید
و اگر هر چهار با یکدیگر آمیزش پذیرد خود یگانه گیرد اگر راه پیش گیرند
پوند در این شگرف پر آگنده خوبان شیره جو یکی پایه پیش بخوند و این پایه را

که گردد بیت یکی پاکست در خور هر پایه خود یا با. گهی سرد است و
گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر. گهی خاک و گهی آب و گهی باد.
گهی آذر. گهی سنگ است در کهسار و که سرو است در بستان.
گهی جان است در شاه و که هوش است در جانور. انجام تیر است
و آغاز هستی و ویرانه گنج و خانه رنج همه شب دراز جدا افروز پرده
سراز جدا است و چون گوهر این پایه را از هستی جز نشانیکه
و سراند هیچ نیست و هستی که در او هیچ تیره نباشد یا پیش نیست
هرچه دیده در آید و با اندیشه بر نماید با پایه و پایان نتوانند بود و هرچه را
پایه و پایان نیست بد تیره نباشد در دیده و اندیشه ها پیدا و نیستها نمودار
چیزها است و گونه گوهر ها و هستی ها همه یک پدید نیاید و با اندیشه ها نیاید
پس از چنین گفتار که در کار گاه شایگان آغاز کار خود نهاد است
تا گوهر چنین که پایان ناپیش و پیدا نیست هرچه هست پذیره اوست

زیرا که در وی هیچ چیز نیست و او همه نباشد زیرا که هم در وی هیچ

چیز نگنجد نه جزوی در میان نیست • بجز یکیست و پیدا و

نهان نیست • هو الاول والآخر والباطن والظاهر تمثیل تجلیات

صفات خداوندی را بنده ایم و پروردگار را پرستنده

که بانسر انجمد و سر از هم او انجمد هیچ شی را پیوندی داد و بنیاد جهان

بر هیچ نهادی نیست و نور آفتاب • چگونه خورشید پیدا بین در آب

گرچه این خورشید را یکتا ذات • که توانا او که دانا ذات •

در نهان پیدا توانا او • موبدان مرآت دانا او گیتی خدایان

دادگستر آینه شاهی و بند و روشن دلان دانشور نمودار آگاهی و هم

اوراهش که در این جهان غایت آگاهی را آیت پادشاهی در یک

مظهر همایون بهم پیوسته است • فروغ سایه یزدان بر اقطار

جهان تابان • که خورشید را پنهان چو پنهان سایه نور افزای علان

یا یزدان یا پیدا یا پنهان • یا کمک و یا اصدیکا و لفظ و یا معنی ستایش افلاک

زهی آفریدگار ماه و مهر مقدار اعوام و دهور تکرار ایام و شهور مقرر احکام

و امور پدید آرنده ربیع و خریف نگارنده بدیع و ظریف برآرنده رفیع

و شریف نوازنده صریع و ضعیف ظلمت افروز باغ از بهار شگفت اندوز

زاغ از هزار حله طراز لب طبایع غالیه ساز ریاحین رنگ

آمیز عارض گل عطرانگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز

قمری و تدرو صانع دره کوه هر یک از جواهر که آورد و از صورت جسم معنی دل

یکی را مخزن حدائق داشت و یکی را مخزن حقایق آفتاب قدرتش پرورده

دست و انجم چمن و نوک شوک و پیشانی تاک و جبلت جیب و جوهر [illegible]

تراب و اصلاب رغاب و سلاله ازواج و نزاله امشاج تاق و از

رشحات سحاب شتیش مخاط محیط و بساط بسیط و صدف لال و کثب رمال

و شامخات جبال و بالیات اطلال و اعماق غبرا و [illegible] و طلاع نضرا

در باغ خضرا، و عاقوات نما، و نباتات جدا هر یک نظیری در خور
خویش یافت ساحت شوره‌زار و نبت خار و اغصان اشجار و افنان
از انهار و اصداف بحار و معادن کهسار و بطون احجار و ارحام احجار خلاف
اطوار مظهر آثار گشت یکی بو خواست و یکی رنگ یکی نام جست و یکی نمک
یکی ملح آموخت و یکی جان یکی شهد اندوخت و یکی شرنگ یکی شتاب
آورد و یکی درنگ قطرات غوادی ایادیش در بحر گوهر ناب شد و در کوه
لعل خوشاب بر احکام صورت نماد گرفت و در ارحام خلقت سلاله زهر
بر سر خار آغاز شکفتن کرد و شرر در دل خاره ساز نهفتن ساخته و لاله شجه
و سرو قامت افراخته سمن گوش باز کرده و سوسن زبان دراز کرد را
دست از دستار و خار دامن گیر اخیار تر در خور تاج آمد و لعل کلاه را
خراج زر قابل رواج گشت و خزف لایق اخراج لطف را غنچه و جنه
فراغنه و نبات اطیاب و بنین انجاب هر یک از طرق قابلیت و استعداد

روی ساحت شهود نهادند نمرود و خلیل یکی قضیب اشجار را وقود
نار ساخت و یکی موقدات اخشاب را گلشن بهار از کف موسی آیت
بیضا جلوه کرد و سامری در کفایت لا مساس سمر شد نوح را فوح در حد او
ستم را کرم از قطا تموز را در ازا شتا و خزان را بهار جانفزا از پی هر یک فصل
کلاه و در بر هر خانق عاشق هر گدای را رهبری هر کهتری را مهتری هر کشوری را
داوری هر قوم را پیمبری آفتاب نبوت بی‌زوال که از میزان امتحان و مهل
بغایت انقلاب رسیده گاه بطلعت یوسفی در دلو مقام و گاه بکسوت
یونسی در حوت آرام داشت در خلقت احمدی و صورت محمدی
صلی الله علیه و آله شرف اعتدال گرفت و از نور رخش پیرایه یافت
زرافشانش بر دو عالم سایه تافت • بازار رسالتش پر زیان
و گلزار نبوتش با خزان و لیکن چه از تطاول زاغ پر آفت
هزار دستان باغ خلاف از نغمه سرائی زبان بربست و با هزار دستان

غراب پرفسون قوم را دلیل درمضمون و بوم پرنوا بر نشیمن هما لحن
سرا و سرود خوان بزشت احرار در دست اشرار و کلب پابست خار
گلچین را باغبان نبت و دزد دربر پاسبان الشوک زهر و ازراع
شده و الغنام بکا و محکام شجی و افنین عین فاتصبح شعنی و صاح
العندلیب این الموعد بقریب مدت مهلت منقضی گشت و نوبت امتحان
درگذشت گشت زار هدایت را از سپهر ولایت سحابی پدید آمد چو بهار
خلاف را از چشمه سار امامت آبی پس از شجره ولایت که موقد مصابیح
هدایت بود پیوند اغصان و پرتو انوار شجره البعد شجره و قبا بعد قرن ببرد
بوستان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ دوده نبی و دودا یکاد
زیتها یضی حجة الله القائم بموت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن
پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری و در ظلمت ظلم
زناد قدرت اصحاب عناد واری بکنار عذر در هزیره و صرصر خلاف کرد

الکبر دبور اعتساف وزان و گلبن انصاف را خزان و از تصاریف
دور خلفا و جور خلفا البعد سیف در حلبه فراخ لاف توسن خلاف
تاخته سیف حیف آخته آمد و علم ظلم افراخته و پنجه عارض شعار
شرع در غدایر قدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتابت کین
آیات صفایح مظالم و مراسیم مکاید مکتوب شد گلشن گیتی
افسرده و گلبن امن پژمرده سرور را ستی پژمرد و شتا دشادی
با بلبل نغمه سرا خاموش و زاغ با نوا در خروش تا این
زمان خجسته که از جا و اکناف آفاق از ظلمت اعتساف و اختلاف
رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف با انوار اعتاب و اشفاق
پرتو انوار شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة قدرت و اختیار
سایه الله شاهنشاه عادل باذل آمد الم تر الی ربک کیف مد الظل
بوستان مملکت از اهتزاز نفحات عنایتش بگلهای امن مشحون

شده و از جنبش صرصر سطوتش ساحت زمین از خار وخس مفاسد
وفتن مصفی مانده واکنون در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است
جاودانه تسنیم معدلت روان است ونسیم مرحمت مروحه ساز
روان سحاب مکرمت دربار است وگلبن مناظم عالم شکفتهای شرایع
وحکم دربار غراب بلایا وهموم غریب وطرید وبلابل آمال را
از نغم نغم تغرید عجز از سپاس خدا ورسول واکتساب ثنای پادشاه
دین پناه ، نه واجب را با دیوان امکان شماری است ونه
ممکن را در خلوتسرای وجوب گذاری نه ذاتش معروف کسی
تواند شد ونه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش بری از صفاتست
وصفاتش یکی با ذات هرچه بوهم اندر آید مخلوق است وهر آنچه
اندیشه بروی سابق آید مسبوق کما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذات او در وهم خویش بتصوری

ازیا بعدا
شمار داشته احدی خود پنداشته ایم گوییم بما مردود است واگر
ثنای عبدی مشهود در اوج معبود ثنایش با ثنا سازد روا میش :. وگر
خاموش نشینی سزا میش :. همان به که در طریق درود ذات پوییم
که اگرچه در حریم حضرت وجوب نشسته ولا از قید امکان رسته
مظهر متقابلات اسماء جمال وجلال ومبدء اطوار وشئونات
افعال است واین خود حقیقت کامله جامعه صورت ومعنی پیغمبر سید بشر
آدم حضرت خاتم است واو را در عوالم امکان سلطنت دائم ودر
عالم شهادت حجت غایب است اگرچه قائم ودر غیبت حجت قصر
از ستایش موهوم خویش جز شهود موجودی مشهود که عاجب المعبود
مظهر حقیقت جامعه تواند بود غیر میسور ومحمد شه که امروز نگین خاتم
سلطنت در انگشت است وحجت خلافت در مشت که ولایت
باطن را مجمع با امارت ظاهر آورده وازکنه جوهر عبودیت سلطنت را

و نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل و علا بذات و صفات
بیرون از حوزهٔ امکان از پیدا این کار دستی نتوان داشت مگر بردامن
افعال و بر سر این راه پا نشاید گذاشت مگر بر اثر آثار سپاس
حق در ستایش حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل
اولین از هر چه در حیز امکان بفعلیت پیوسته است با دیر نشاید
و فیه انطوی العالم الاکبر پس چنان بار که تا یکبار که اباحت در بار
شهریاری مصروف به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف
در اطوار ذات همایونش منطوی و ملفوف است نشر و مکشوف است
نفس ماده عفونت خشمش مجرد از اغراض شهوت عدلش برزخ
ما بین رافت و سطوت است ارکان عالم را از نوعی جا آسا سایر و فرمی
خاک صفت ثابت وجود در آب مثال ساری و قهر آتش نشان و اری
منظوری چارگانه دارد و با متزاج این خجسته بسایط از دولت سکون و شکوه

نامی و دستگیر روان موالید سه گانه را نشانه. بیت سپهر از قدر و مهر از
رای و ابر از دست و بحر از دل :: شرف قطب و خرد پیر و عطا باران
کف سایل :: سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم
شناختم عاجز داشت و از ثنای خلق عظیمش شناسایم عاجز گشت
بحیث یراعی و العیون برصد نی و سری بین کتم و ذیقه :: اگرچه خامه
نگارنده نامه را از سرهای در کشف اسرار دستی تمام است :: اتم
من النسیم علی الریاض از سرح نامه داشت این مقصد چنانش
باز داشت که طلعت عذاره و اسمت فیها فرج و هو یضحک فی عذاره
قائلا :: یا من قصدت مدیحه فَ و احتذر کلک الخذر :: کم رام فیه و کم
و کم :: حطت بحر لطیل الفکر مازال ان خطر الموارد فی شرایعها الخطف
شتان بینک و المنی :: یا اشد و یحک لم تعز این الظلام من الضیاء
این الثغا من التسوبد اما عکت ذا امرا لمک خذ را نمک ثم ذر :: شمس الضحی

و بهانها مدح البها، و ما نهر؛ با حقیقت گر از همین مقدار اشارت
کفایتی تمام است و ذکر از زیاده از این مایه تحریر او تمام همان بهتر
که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص و عام است اکتفا
رود تا سرور خاطر یاران حاضر را تذکاری باشد و محرومان غایب را
اگرچه مایه هزار گونه حسرت اخباری؛ فلنحرس الالسن ولنصت
الاسماع؛ یا معشر الارواح استرجوا و یا مجمع القلوب ابتهجوا؛ یا تجر
فارجعی یا هجر عودی بلا ایت بمقصودی و موعودی؛ تعالی الله زهی شاه
جوانبخت طراز افسر و آرایش تخت خلیل آسمان از پایه او مثالی
آفتاب از سایه او لقاعد العدل بنجومه و تهاوت العشب رجومه
خلق بین المجد و النجد و ولد بین الطعن و الضرب کان مهده من [illegible]
و رضاعه من الدهر اخذ القیام من الرایات و المشی بین الاغارات
و ضعه عود المهد و الاعواد بشانه موضوعه و عض باسنانه و الاسنة

مرفو

مرفوعه فشح فاه بثغر و الثغور له مفتوحه و رکب الاراجیح و لا ترابه ارجوح
وزون ز اندیشه بیرون از گمان است؛ چه گویم کان چنین با آنچنان است
منور طینتی مایه اش از سایه خدا؛ بطلعت شرف مکارم را مرآت پیکر
تا همایون سریر بر سر سروری افروخته رخ رخساره فخر را افروخته
جبینی قضا گرهی از عقد جبینش کشیده حاجبی قدر تیری از کمینش چشمی سواد
مردمک پیش کوش بینوشته راز آفرینش بیانی و صدری از پی عقد
و حل کار جهان بسته و باز زبانی و لبی در بسط و قبض پیمان کلید و قفل
مخزن راز بازو و پشتی نیروی دل قوی بری ور بزی در خور یال خسروی
سرو آسا قامتی و الا از بوستان عدالت مرضعت طلعتی و الا از آسمان
جلالت جمالا آینه دار پیکر جلال جلالا صیقلگر آینه جمال خجسته دستی زر بر دستی
از یمین و یسارش عطفی بر آستین مبارک پایی سرافرازی بر سر بر گذارش
نقش بر زمین نقش بند آن قدم در کارگاه حادثات امتحان را هنرهایی

نقش دیگر داشتند، گاه تمثالی از جم که از فریدون بپا شدند، گاه نقشی از ملک
شه که زر منوچهر داشتند، نیک و بد آموختند اکنون نقش روی او کار بستند
از همه کار قلم بر داشتند و هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک ازمة
القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام ملاذ ملوک الایام
السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
آن سپهر کرمت آن آسمان موهبت، پادشاه خسرو خسرو نشان
آسمان بی تغیر آفتاب بی زوال پادشاه بی قرین شاهنشه صاحبقران
نسبت تن زاتش نسبت جسم است نور، الفت دوران و جاهش
الفت جسم است و جان، رایتش با شیر گردون خشم در یک خوابگاه
نصرتش با نسر چرخ آسوده در یک آشیان، لوحش الله زهی سابق
و غضنفر فایق سطوتا چندان که زیر دستان و نزدیکان از شغلا
تدبیر خدمت باز ندارد تا رکاب اقبال الارض در جا نهاده اخشه القلوب

تجافیه الجنوب متوقعه الصابر مقتضه المرار را فرخان که سرکشان
و دورگردان را مقلدبند که حضرت بازآرد و اخذ ابناء الدهر فی
آنانه مع و سادة الامن فی رغد العیش و نجح الامل و منح النعم
انته المآرب منقیة مخاطر کفه الزواجر از بحرین سیاست و
و غایت سیف را که پی در نهاد و قلم را از لا کی با مداد بود هذا عذب
فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی البحرین یخرج
منهما اللؤلؤ و المرجان و اذا مرج البحرین یلتقیان و اینک دست
همایونش بینهما برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه
اعتاف با انصاف آمد خامه از کینه دیرینه دل تهی کرده در پیش
تیغ قطع مشاجرت را گردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت غداره
خویش پشت خضوع خم آورده سر تسلیم بزیر افکند مفاخرت ابن
نباته به هر یک پی صنعت مغایرت رات آمد خامه تجدید تیغ و تمجید

دولت چه دریغ را در اعوا و امامت همایونش از پی رفع ابهام برسر
ابهام جاری گردیده از نشید نشاطانش ذکر داد قد اشرق السیف
محروسا من الغلاف واصبح الدر محفوظا من الزیف سار الغرایم
فی الاخزان والسهل سال المکارم فی الامجاد والنفل فاض المزایا
بلا من ولا عبس نال العطایا بلا وعد ولا مطل نشر وبسط وافتتاح
وتوسعة الانضیقه بین النجح والامل والسیف قد عدا علی قائمه منبسطا
فی قبضته اسفار مجاری قلم را تشبها به امداد دمار بر صفحات معارک
وسطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت
آهنگ صلیل مغفر آیات صریر گشت وصفایح تیغ از سواد صحایف
فرمان پذیر از پی نصرت خامه صیوف فاضبات مرهفات باترات
انضر من لحاظ فاترات خاطفات الابصار کاسفات النهار قواطع
کادت ان تحکی حدودها بین الشباب وشموله والهرم وخموله والعاشق

دهواه والمهوس وجاه وسهام صائبات ونصول دریغات ورماح
شوارع و ناچخهای لوامع وتجافیف ومغافر وتروس وزرانات
ودروع سابغات که از وسیغ تیغ ولمعان حمر وبیض احداق
الایام لها بارقه وامت اعطاف اللیالی بها شارقه و دیگر آلات
جنگ از توپ و تفنگ نهنگ صور اژدر اثر آب تیر آتش سیر سماک
شکاف سماک سوز کالرعود القواصف والبروق الخواطف مرعدات
مبرقات لیستطیر منها قلب الجنود ویخاجها هولا وروعا و چخش بهاجاش
الجیوش فزعا وخوفا اشده ضراما من فواد مشوق صغر بجلوده من الصرام
کانها صب تلظت بالغرام جوانحه واسبان بادپا و توسنان
کوه آسا نیت النمر فوق سروجها وآجال العدی تحت سنابکها
والعزیمه رائضها والاقبال قایدها والنصرت غرة وجوهها وعافیة
العاقبة عقدت اذنابها بالشکری بیت پیکر پیل پیکار شیر شکر دیو شکار

میع گذرشع گذار ما پیسر راه پیاروی منظرتر که مجمر تازی خنگ بارز
چنگ هندی سلاح خطر رماح غصون الشاغد القنا وجیات الصوارم یمین
الوغا در کاخ صماخشان صلیل البیض تفرع بالذکور کمذاکره صلیل
بیض در خرش مریض و طرف غضیض و عطف و میض و ردف عریض
ودر قبض عدو و قبیض العدو و تمرح بالسرور کالاسد الاربض والبیض
الاحضیض والوجع الامضیض والظاء الانقیض در پیسایه رایات جهان
گشا روان شده و اشتهار شع را در خدمت شحر مصراع یکتحل الجفن یکحل السهد
و شحر مصراع یشرح الصدر بوجه اغر. آرای رزین و افکار متین و ضمایر
صافی و اندیشه‌های درست و تصمیمات کافی و عزمهای چست و دولت
با اقبال و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رقب بزرگوار
وزرا، کاردان و هنرمند دبیران پیاردان که در تسلیت ترسلات
تدبیرهای تقدیر را بر سحر کشند و تحریر دقیق و تر متین دقیق رقاب معاهم را

ازلغات

از لغات تویق محرب سازنده دیوان همایون را قلم آمد سیف
با قلم بیار برد دست همایونش بر سر کار جهان دست بدست داده
پیوند اتفاق بست کار با اتفاق جهان میسران گرفت و علم و علم
هر یک بکمال سنخ خود پیوست این ملک جهان و آن ملک جان
گرفت خطیبان درگاه و خرگاه تهنیت اوقات را اعلی اقصا المحالات
با ختلاف لغات از اطلاهشیان رشیق البیان بخطبهای ملیح طلیق اللسان
و این خطبه تشه که موالید ارکان بلاغت در شاقت و فصاحت و براعت
و شائبات او تازه مغز و جان و صناعت و بروابط دری و تازی و ترکی
در ستایش خداوند و نیایش خداوند از کلک قیصر لسک تحریر پیوسته
بود درین اوراق ثبت افتاد

خطبه فارسی

ستایش خداوند بخشنده را — فروزنده جان رخشنده را
پدید آور مهر و ارد بهشت — نگارنده چهر زیبا و زشت

جز او آفرین بر کسی کی کوست — که هم آفرین آفریننده اوست
خرد پرور از پیکر خاک اوست — زبان سازنده از بر تاک اوست
چه شکل چه آسان توانائی او — چه پیدا چه پنهان چه دانائی او
از او گر بلندی و گر پستی است — اگر هوشمندی و گر مستی است
جز او هستی شناسی و ما نیستیم — چه هستی جز او بیش ما کیستیم
بهر ذره مهر ضیا گستر اوست — بهر قطره دریای پهنا ور اوست
یکی نقره از صنع او خواسته — جهانی چه باغی بر آراسته
بباغش فلک کرده نیلوفری — خرد را در آن دعوی عنبری
زهر نقص آرد کمالی پدید — بهر زشتی بر جمالی پدید
پی هر خزان اندر آید بهار — اذا غعس الليل كاد النهار
چو از دستبرد خزان در چمن — نماند ز نسرین نشان در سمن
در آرد نسیم بهاران بباغ — نه از خار ماند اثر نه ز زاغ

سهی سرو را سرفرازی دهد — بقمری سر نغمه سازی دهد
نوا بلبل از پرده گل زند — ز هر گوشه گل راه بلبل زند
خروش آورد سیب از آهنگ رود — چو سبزه در سبزه گیرد سرود
گل از شاخ آورد نازد بزیر — ز گلچین روی نغمه سازد ضریر
ز کاخ عدم گل بشاخ آورد — پس آنگه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ — ببستان خرامد [خرامند] خوبان ز کاخ
ز عکس گل و سنبل و روی و موی — در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
بهر جا گیا سبزه رست از گلی — گیا بیا دلبری پیدا دلی
دگر ره چو پیوند بستان دل — نروید بجز خار طغیان ز گل
ز سر چشمه گشت دنیا و دین — بجوشد گمان و بجوشد یقین
یکی را فزاید عون رحمانیش — بجو دیر بنهد نام یزدانیش
نداشته نیک و بد کار خویش — فرو مانده در رنج و تیمار خویش

یکی پیکری سازد از سنگ و سیم | که ایمش پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور | بدان تا رهاند ز بیداد دور
فرستد بهر قوم پیغمبری | نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خدا رهنمون و دلیل | یکی بنده کانرا پناه و کفیل
ز پیغمبران مهتری برگزید | درو چرخ فر و شر کمالی ندید
برو وقف کرد آیت سروری | برو ختم آیین پیغمبری
ز کشور خدایان با عدل و داد | بدین پادشه خاتم حشمت او
که بخشش مصون باد و بخشش فزون | خدایش پناه و نبی رهنمون
فرو مانده ام خیره در کار او | چگویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم گهر بارد او | اگر چرخ گویم درنگ آرد او
اگر بحر پیدا نشد ساحلش | اگر کوه سنگین نیاید دلش
اگر مهر زیباتر آید بچهر | اگر ماه از وی ضیا دید مهر

اگر شاه بروی سزاوار نیست * وزین برزم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار شرافت گلزار نجار خلافت نهال غصن عظمت غصن نور حشمت نور ثمر مرحمت ثمر شاداب مکرمت محیط بحر کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم درایت خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر همم **شعر** شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غلب السماء بقدره و اذا قصر غلب القدر السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح والفتح **فتحعلیشاه قاجار** خورشید و جمشید شان که حشمت اسکندر نشان که زر فشان که سر فشان آن از کف این از خنجرش ملکش

چو بحری و نهران از عدل گشته‌ها روان گر عزم دارد بادبان در حلم بشد
لنگرش غرقش چو مرغی پر پرند سوی امکانش گذر مقارنش از نصرت
نکرد و فتح بیدل و پرش تا گردش گردون بود تا عید همیون
بود در اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش و اینک بعادت
با مزید نوبت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون
جدید تهنیت عید کا همیون را از طبقات فلک قدسیان ملکات
اخلاق آورده و روشنان ملکوت اشراق اصطفات عالم الرتب هر یک
یکی از ارکان قدرتش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد
و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش دارند و انتجال
از بلوغ کمال جمادی و نبات و حیات در بر تحت و بخت و نام و خش
تدارک ایثار را ناظم آثار خویش سلطان نامیه در دوران بهار انجمن
گلزار را هر بجشن همایونش خواسته سرو بر سرافرازان سرو صنوبر

ولی

و پیش تازان اشجار زمین را از ثیاب اخضر و منسوج سیم و زر
تشبیه اعیان کشور و قائدان لشکر آراسته سلسال جویبار با طبع خوش
جویای برابری است و ابر گهربار را با دست رادش سر همسری انفاس
نسیم را دم از نمط الطاف اوست و مبسم ازهار را دعوی آثار اعطاف

شعر

ملک بر درگهش خدمتگذار است ؛ فلک در پیشگاهش پیشکار است خرابه
آسمان از کشور او ؛ ثوابت ماندگان لشکر او ؛ زمین مشتی غبار از آستانش
مجابد چند بر در آستانش ؛ جهان گیرد آسایش از وجودش جهاندار
کرف آرایش از وجودش ؛ جهان چون جسم و حکم او روانست ؛
جدا از جسم از جان که توانست ؛ ز ذاتش جز خدا برتر که باشد
گر این شاهی خداوندی چه باشد

خطبه ترک

جهاندار اجمله اشیا دین چه پیدا اولیا چه پنهان ؛ یا راتقان بار صعید من
باری دین بحشر ترک او نغان ؛ قربانش انجم ارا سیدین سحر تو کون

زمانیدن ٭ یکیت لیک عمر چاغیدن چاغیدل دین باسادور غال ٭
ایس الوا هرا اعنبر یزاک اقتامیدین افسر ٭ بولا غلار دین دور در
کوثر حدایق دین دور در رضوان ٭ باری اخلاق ارا احسان باری
اعضا ارا کورکان ٭ باری اولار ارا کعبه یازیلغان لار ارا فرقان ٭
محمد انبیا ایچره وصی سی اولیا ایچره ٭ شهنشه بارچه شاه ایچره ممالک
دین دور دور ایران ٭ اول اولوغ تنگری اکا لایق دور کیم مشیتنگ
اقتضا سیغه بیاره لارنگ خسروی هر صباحده شعاع لارینک
مواکب وانوارینک کتائب پر لا خاورنک تخت کاهیدین اول
آچوق کوک چمنغا شتابان دور و دور دوداغ سپهر نه شرفنک داغیدین
تابان اولور وحضرتینک امضا سیغه هر بهارغه سلطان گل لا حکا
ملک اوزگیدین یاشیل چمنینک هوا سی ایتار و پرده گلوزیادین
صو تکزش خلقنک کا خزانه نک مقدمیدین چکا یزاک یاپار وقدر

ملک

ملک تاینده غه خسرو خورشید فر دا ور انجم حشر گلبن شاخ ظفر گلشن
باغ کرم خلاف کنامی نینک یت لو ضرغامی شراف جامی
فلک صفوت لو بدای عطا کوکی فلک یا غارغان غمامی حمیده ٭
حما فلک پر کشیکان باغای بینده اخر خدیو معظم جهاندار خسرو اعظم
شاهنشاه زمانه زاده الله تعالی اسبحانه ملکه وسلطانه هر ایکی آغا فیوز
رایت افرازلیغه خلافتینک مستقر بدین نصرت راغیعه وظفر داغیغه اقبال
مواکبینک خیول خلیع العذار قیلغان مظفر عسکرینک صرف ایتماکده بجا
ارا سیغه پرار صدف قوبدی کوهر جامع مؤید شکرینک پزاماکیده معدن
ایچره دین توکاندیم وزر جامع انداق که قورلینک باشلارین
وچپ لاریغی لولو کوهردین مرصع ایترایردی دشمن لارینک بوینی
لارین مجوهر قلیچدین قلاده باغلار ایردی قلق چپ لینک جیبی کیتی
واکا تنک کیم سیم وزرنیتی دین اندی دقو یاش صوری تابان قیلور ایدی

خصملرینک کوزمش کلیدن و یوزی شمالیدن سیم و زر نمایـ
نمایان ایروایدی مسالک آمنی و ممالک تزیینی مناظم تدبیری و مطالع
تغییری عدل مراسیم قویماقده و بذل مکارمی ایاقده لشکر چکماکده
و کشور الماقدن صوکره قایماق عزیمتی پر دار الخلافه یول اشانـ
والمنة لله کیم بو دور همایون تختی اوزره پاستاندی شهزاده لاینجورک
کم اشعه قویاش قاشیده اهر قاربجه الیغا قارسوشیده او یمالون
اروشی بیک لاری اوزرینده انوزبان هرمانده چریکت باشلاری
باشلارین قوی یالیب سال ایانه لوثیلار و نور انوار ابد نظیر
وزیرلاری و بخشی لاری هرساری یاسال اوراشیلار سما سکانی
تیا ارض مسکونه ایا پیلاتی لارکم جمشیده قانده اغر فرون تاشا
ایلا سپاه کورکارهم اوزنکاجا تخت و بخت بیلکاری هم نیکت جاه
و کاه کورکاهلار ازل قاناع بساط السلطنه حتی نظر الاقالیم قاانشنک

ظهوری زمانه جابو دولت قاهره نینک دوام اولسون تحت نکاتم

خطبه والقائم الفاتحه ۶ ب

سبحان من یحمده الذاکر بلسانه والناطق بلسان السما باالسمو
والارض باالدنو واللیل بالتطلع والصبح بالتبلج والبر باالفجاج والبحر
باالامواج المقدار باالخیر والفضا والنبات باالنما والغذا
الحیوان باالانفاس والاحاسیس والانسان باالمدارک والقیاس
والملک باالتنزیه والتهلیل والشیطان باالتمویه والتضلیل القلم
بصریره والسیف بصلیله الرمح بنصله والسهم بنبله وما من شی الا یسبح بحمده
وما من سیف الا یجرد من غمده سمیع لا بسمع بصیر لا ببصر رب الاسماع کلها
والابصار کلها منه ابدع واخترع وضع وفطر جواهر باهره وانوار
قاهره وصور فاعله ومواد قابله محجوبات حاجبات غائبات بادیات
واذا ابدت الارضون والسموات مسارح الاجرام ومطارح الاجسام

زيّنها بالانوار وذلّلها للارواح فركب الارواح نفوسًا مذعنين
به مرتهين فيه مطيعين له خاضعين امره مقبلين اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليها
الرسل واوضح بهم السبل لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ثم
بعث الملوك والاقيال وايدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلايف الارض
ورفع بعضهم فوق بعض فارقين قاسطين بين الظالم والمظلوم والقاصم والمقصوم
والرعاة والرعاع والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقامت
حراسة البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لرجّ النظام ادراجه واستشنف
الهرج ادواجه فاستخلفهم في الآفاق والاقطار واستودعهم الثغور
والامصار وبعد لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ثم اصطفى من النبيين
احمدهم المحمود جامع شمل الملك والنبوة بالصحيفة والصفاح والكتيبة والكتاب
ارسله بالحق بشيرًا ونذيرًا وجعله للخلق سراجًا منيرًا فلاح عوالم الكون بنوره
وكفر معالم الكفر بظهوره اوسط الانبياء قلبًا واقطعهم سنة الحكم كآباؤه صلبهم قلبه

اشرفهم اسلافًا وامجدهم اخلاقًا واوليهم وليًّا واعليهم وصيًّا اتبعهم حجة
واتقاهم تقية صلوات الله عليه وعليهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون
وآثر على الملوك مليكًا كملت فيه المصطفوية بحضرته وتمت سنة العلوية
في عصره سنقه وعزمه لا يمتاز ايهما امضى رايه وسعده لا يدرى ايهما اصوب
وجه اعزام سيره اكفه افسح ام صدره خياله ثين كخيله وطيفه يضيء كسيفه
اقشعرت الجلود من سطوته وخرت الوجوه لحضرته شخصت العيون ملقاء
شوكته وحصرت الصدور عن حصر ملكه حارت الاوهام لدى جلاله
ودلهت العقول عند جماله ودرت الشقاشق بمدحه وصدعت القلوب
بذكره قصرت الايادي عن ذيله وانثنت المفارق في ظله موقوف
المساعي على الوغاء مصروف العزايم الى الغزاء اجمع الجنود وفرّق النقود
خالصًا لوجه الله الودود واستنصر الله الواحد في نفي التثليث وقمع
التخبيث اقام بالرمح عمود الاسلام واقدح بالسيف وقود الاصنام

کم نفس فی ایام شامته دمت بشا العجاج و لیال دامته شمت
بشا هر جراج و هو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و الفتح شاه
القاجار لازال اولیائه منصورین و اعدائه مقهورین ثم الصلوة علی النبی

ذکر و اله و الحمد لله الحمید فاله تتمیم

اصل برومند وجود مسعودش را زیب از کثرت غصون و فروع است
و مشکوة دودمان خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال
چشمه سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت
با شمایم مختلفه وزان و هریک از سلایل خلافت که فروع اصل همایون
و شموع مشکوة میمون و شعب عین لطیف و نسیم شعب شریفند در ثغور
ممالک علی ما یلیق بذلک بانتظام مهام امور اکنون هر یکا در پایه شاخسار
و هر شمعی سایه افروز کاخی هر گشتی راه بهر از نهری است و هر نفحه طیب انگیز

شهری مفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الروح انهار عین الحیوة
و ازهار روح البرکات ارکان کعبة الافضال و ابواب مدینة الاقبال
کئوس طلاء المجد و عقود و ظبات النجد مخالب نسر الصول و اصابع کف
الطول مرایا وجه الفر و شظایا الجنم النقد شعر امواج بحر زخرا ضواء بدر
باهر ازهار روض زاهر الدت یعرفهم بالمجد والکرم والبسید تعرفهم
بالخیل والاسل ؛ والصوارم بل یعرفون عادتهم بالغر مقتصر علی الاعداء
بلامهلة لا یستقین من اوطاسبق بهم احد یشقون من خلفهم فی العلم
والعمل الا الاصابة دون الرای والحکم الا المهابة عند الحرب والجدل مقدام
همایونش را در احیای اراضی موات و عمارت بلاد بالیات ع
اثر السلو من الصبابة و فواد من اتبائه در حالت تتمیم این تفقیم بخاطر
گذشت شعر باشد دل خود نیز من آباد بینم ؛ شیندم دل غمزده از لطم
دلبر مکفت ؛ کلت الویل شاحن هوا مثلها سلا و باتجه ادهم لیل

در شب بهار از پی کامش کام سپارست و مواکب کواکب
سپهر کوکبه مرادش را مقتفی آثار بهر زمین سنابک رخش سعادت بخشش
ملال آسا تقربت شهری پدید گشت و بهر کجا از حوافر خنگ پی دگش
بهری رسید مجره صفت نهری آشکار اکناف ممالک و اطراف مسالک را
در سایه همای سلطنت همایونش نشیمن خجسته نمونه شد گشت خرابها آباد
بدل شده و وادی بیادی مهر احجار مساکن دیار کنام شیران مقام
دلیران معابر ظباء نافرات محاجر نساء آنسات مراتع جآذر و غزلان
ملاعب صبیان و جوانان و کور رمال مهود اطفال و مطارح اغیال مجالس
رجال تصایح بوم و غراب شماطیط احباب و اصحاب لغیط قطا
و حمام مذاکر حدیث و کلام مکامن لصوص مخازن فصوص و کثب
رمال کنوز لآل صلاحید صلاد مطعم و مزاد مسارح کور مراح ستور و محترس
الشکور اکنون ثغور مملکت معمورست و قصور معدلت بی قصور و هر کجا از

زیر دستان عهد او ست باد ست ترتیب همایونش عهدی تجدید دارد
که هیچیک از افراد جهان را بموجب منشور صنعش او باز نگذارد
هر یک از جوانان را دست ستیز و آهنگ جنگ و بر سر میدان
نبرد پای درنگ ست بنجم افکن شتاب ست و کشور دشمنان بنیرویش
خراب و اگر کودکی سرو قامتش از گلشن خود خواسته و مهر عارض
با پرتو و جفا باشد و گاه نگاهش راه مهر و وفا گاه رقیبش از گفته خویش
خواند جور کن گز بازوی پر زور و طبع پر غرور ایزد ست بیهوده اسباب
جفا کاری نداده و گاه نشاطش از نظم خود گوید بیت گیرم ای شوخ ز بیداد
تو دل شاد شود * حیف باشد چو تو در شهره به بیداد شود * حکما و مشایخ
که اسرار الهی را در آثار طبیعی نگرند شاهین فی ظلمات الطبع باشراق القلوب
کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متقلین و لکن بسکوت
والهوا مشتغل متصوفین لصوف الهوی بیا ولا تخرق فقها و مجتهدین و

وقفات که اوامر و نواهیشان در مجاری عبادات آلهی انقی من حدو د
الطبات واودی من معاملات الثقات متشابهات دین را بمحکمات
یقین پیوسته در ریاض شرع سینی اصلها ثابت و فرعها فی السما تشیید
ثابتات الاصول متفنین فی افنان الفروع مقتطف فتاوی و مجتنی احکا
مند اطبا حذاق که از لحاظ مراض عیون اطالت رنو هن کاهنها مراض
بدین فهن ضعف و فترة ۞ با همه ضعف کنون آفت دلها باشد تا چه رسید
دل از آن زمان چه توانا باشد ۞ بنگاهی فتور و ستی رباینده و از دل دلبر با دیده
که اگر منیحش آید گوید ۞ آنکت بدانه مالکم و شغانه درونه درونه که اموت
بداه بتی در دوای کهن نزد ایند شعرا و ادبا و خطبا که در معارضه هر یک
عنبر لک العنبر کفت و بتر پستی کرفت معری معری ماند و مغربی مغرق
ابو نواس باغو معانه شکست و صاحب اغانه تار امانه کست
ابو فراس سرایع لاف در غلاف رفت و دیلمی از هوای نسیب تیاح حت

قاضی بفضولیت راضی شده و صابه در کفتار خویش مصابه از تربیت
عهدش در مهد قابلیت بشهد افضال پرورش دیده اند اگر چه در
تحریر این مدعا شاید مغز در لفظ دعوت و با اساعت این بلاغت
و اشاعت این براعت و طلاقت این سیاقت و صناعت
این صیاغت حاجت بتحریر جدا نیست مخالف احتجاج اصحاب لجاج
اشارت میرود که از دوران آل سبکتگین تا کنون که بمقصد یال
قرونست کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان و فحول استادان
سخندان را از اتیان بمثل آن آیات عجز بر زبان و برخی از آنان که
بر تتبع او در بسیط نظم بساط کرده اند در تقرب آن همین بتقارب بحر
و تشابه مضمون اکتفا آورده از سیاق معنی و صیاغ لفظ بغایت
دور مانده و اینک یکی از تربیت یافتگان منظومات فردوسی را مصداق
و ما هی الا اساطیر الاولین ساخته نحن نقص علیک احسن القصص کویان

در چنان شطری از آیات سلطنت کبری که آیت اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا حکایتی از آنست بترتیب نظم چنین پرداخته است
که خود فردوسیست فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ابیات
فبین خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان کموس
من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معین من معان لا یصدعون عنها
و لا ینزفون در مطاوی حکایات سلطنت همایون وجودش
حکایت از ظل ممدود است و جودش روایت از ماء مسکوب
بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعه و لا ممنوعه عدلش
لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا فضلش عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها
تفجیرا **شرح احوال ملک الشعرا فتحعلیخان متخلص بصبا ناظم شهنشاهنامه**
دریای ژرفست اذا سکت عمیق و اذا تکلم مواج ابری شگرفست
اذا توجه طلیق و اذا تخاطب هطال اگر دانش آسمانست اینک

آفتابش

آفتابش و اگر هنر بوستانست اینک سحابش صباح معنی طرازیرا صبا
روح آمیز رواح سخن سازیرا اختر نشاط انگیز آسوده و بردباریک
خو و خوب کردار فطرتش با سلامت صحبتش با استقامت خاطر
باهوای شرح رشحی از اوصافش پیوسته و دل بر سطر سطری از اخلاقش
بسته بودم بدین اندیشه خام با خامه ام حدیثی رفت گفتم اینک ذکر
خداوند کلک و دفتر خلایق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجا آری
و بدستیاری زبان قدمی گذاری با من نه این تخت خداوندی تو راست
ناگاه از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه
خاطر را از نقوش شد کار مقصد پاک با صفای دل از انشا و خامه شنیدم
که در پیرا بنیاد با دو زبان میگفت * زین سخن بگذر که پایانش نیست *
چه در وصفش کوته که با شهود حجر چون این خجسته کتاب مستطاب
هنوز حاجت بدان باشد پادشاه قبول خاطر همایون شاهنشاهی

قابل چنان باشارت خامه که بر سر کارنامه جز به تسوید آن دستی
شوان گشاد و از مجاری احوالش بدانچه از اعلان آن ناگزیر بود اکتفا
رفت در مشکوة شهر کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانه
عیان و هم در آن سواد دلکش سواد مردم مردمان و ضیای عین اعیان
و خلفا عن سلف بتوارث و اکتساب محرز قصبات سباق امثال و حائز
معلیات قداح آمال بود اگرچه هم از عهد مهد حدیثش را با طرز لغات
قدیم آمیزش شیر و شهد کام نهار ضیعا لبان ام شغال لسان مسودات
صحایف فصحای عصرش در دیده و گوش طبع و هوش کاینها سواد
الهدی عند الفطام و اکاذیب الثمره دون المنام و قبل از
بلوغ عهد بلوغ بلغ البلاغه به اشد او با لغا بلغ از صباحی که صبای
فکرتش آتشین اوراد نظم را در گلشن خاطر شکفتن آموخت زناد
طبعش که همیشه پدا ایقاد قدح معارض در قدح سخن ودی بادا آذر افروز

اختر شانش اوج سخنوری افتاد در مبادی تضد نامی استیادی عهدی
متمادی با استیاد دان ثمه آذر و صباحی داتف باستماع مثالث رموز
بلاغت که در صباح سخن سازی صبوحی زد کان مصابیح ثمه جودت
فکر و سلامت طبع و استقامت وزن از استماع آن ناگزیر نه
همه استیسان آمد و از آن پس روزگاری نغمه ساز آهنگ ابتدای
تقانون باستان تا زمان که عهد تقدیر در بسیط این دولت کامل
که سالم از آفت تقطیع باد طراز نصیب نوبت سلطان سعید شهید را
تکلف از تشبیب جدید ساخته تدارک المقصود باشد مطلع این همایون
عهد مدید پرداخت تهنیت جلوس میمون را از انشاد این قصیده
غرا که هر مصرعش مطلع آفتاب بلا غیرت و لیس لها من مطلع الغزالة الا
منیب الجونه مثال و نظیر ضیا اندوز ساحت اعزاز و از دیوان همایون
بتوقیع ملک الشعرائی و التزام رکاب مستطاب پادشاهی ممتاز آمد

والقصیدة هذه

دو آفتاب گران تازه شد زمین و زمان * یکی بکاخ حمل شد یکی بکاخ
کیان * یکی مباشر آثار سیر سقف افلاک * یکی مکاشف اسرار ربط چار
ارکان * و از آن پس در مضر سنین قوابل تا بلا بعد قابل عما سیتبین القراة
کر زاید الایام فی اوایل الربیع قابل مزید مکرمتی بدیع از حضرت خلافت
شاهنشاهی گشت و یک چند بحکومت کاشان و قم مباهی و چون
تقلد مهم ولایت با التزام دربار خلافت منافی و شغل آنگونه خدمت
عایق ثنا گستری و مدح سرایی و فوات این موهبت در هر صورتی
متعذر از تلافی بود بازش از مهم کاشان باز داشته با التزام حضرت
همایون فرمان رسید و در سنه که مواکب کتاب رکاب اقدس
بدفع کفار روس در مسارح غزا خلیع العذار و از هر سو قاید فتح پیشرو جنود
ظفر آثار بود او نیز از ملتزمین معسکر پادشاهی و از مجادله کفار و مجاهده

مبایته وشا بده اکابر وشت وقعات یکی از غزوات را در بحر تقارب
موزون و بعرض همایون رسانده بتحسین اشرف مقرون افتاد و از آغاز
دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را بانجام کتابی اشارت باقصر
درازا، هرچند از مکرمت همایون مشتاقا از غایت و در تحصیل
روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان غیب بدین مصراع
کفایت رفت * چه شد که وعده تو کردی و او بجا آورد * و اینچه
این خجسته نامه که اینک بسعادت مختوم و شاهنشاهنامه صبا موسوم است
در اندک زمانی ببعض خامه سحر نگارش از آغاز بانجام پیوست کتاب
مرقوم شیده المعروف خامه مسک و فی ذالک فلیتنافس المتنافسون
والقلم و ما یسطرون که این کتاب مستطاب را و انه لقول فصل
و ما هو بالهزل بر منظومات قدیم که حدیثی دروغ و افسانه چند پیش نیست
نیز برتری و مزیدت و یعلم کلمن له قلب او القی السمع و هو شهید و ان کیت

که تا چنین نداند یا انکاری درین تواند فرزند و من یکذب بهذا الحدیث

سنستدرجهم من حیث لا یعلمون **خطبهٔ کتیبهٔ مسجد جامع جدید دار السلطنه طهران**

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا وابراجا ووضع الارض سبلا فجاجا وبری

الخلایق والاخلاق بحارا وامواجا وجعل الهدایة والغوایة فیهم عذبا

فراتا وملحا اجاجا ورسم الشرایع للمهتدین منهاجا والعبادات سراجا

والصلوة معراجا والسلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی

امیر المؤمنین وآله ائمة المتقین وله الحمد ثانیا علی افضل آلائه واجزل نعمائه

اجل آیاته واول دلالاته برهانه الباهر وسلطانه القاهر ظله الظلیل

والملک الجلیل فخر الوری فخر العلی لیث الشری غیث الندی الذی اصبح

وامسی فی ظله التقی والنصر شمس الضحی وظل الله المنبسط فی العصر اعظم

السلاطین واکرمهم اعدل الخواقین وانصفهم اقدمهم دینا واقومهم یقینا بالله عز وجل

وکتبه السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

ابو الفتح والنصر **فتحعلی شاه** القاجار لا زال المجد فی ایوانه والعدل فی دیوانه

والیمن فی سلطانه والوقف فی دورانه ثم بحمد الله تعالی علی اتمام هذا المسجد

الذی اسس علی التقوی بامره مسجود الطلعة العلیا محمود الشعشعة للسماء اصبح معجبا

للناظرین معدا للذاکرین من نظر الیه کبر لدیه ومال من اقبل الیه شید الله

مبانیه وابد ایام بانیه اضحی المسلمون فی ظلها قاعدین والقاعدون فی

ظلها سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوا بسلام آمنین وکونوا له داعین والی

رضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر

واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله ابقاه الله بالمهجة الطاهرة

والسنیة القاهرة والسیف الرائع الشاهر والحظ القاعد الساهر مهر

قائم فی آناء اللیل واطراف النهار وخصمه نائم مدی الاعوام والاعصار

والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا وکان **عنوان خطبهٔ کوکبهٔ نزول اجلال حضرت سلطان**

ستایش بیرون از پردهٔ قیاس وسپاس فزون از پرهٔ حواس شایسته

پیشگاه کبریا، پادشاهی است که شادروان عزت از لا یزال در ساحت
قدم لعباد وجوب برافراشته با طناب حدوث و اوتاد امکان برپا
داشت خیمه نیلگون سپهر مشحون بمسامیر نجوم و قباب زرین ماه و مهر
به پیشکاری کارگذاران قضا و قدر دیوان احکام تقدیر اوست و سراپرده
ضمیر واقفان منازل ایقان پرده داری حاجبان عهد و حواس خلوت سرای
اسرار قدیر او ظاهر امره و قاهر قدره و تبارک شانه و تعالی سلطانه و مواکب
درود نامعدود و روان بار روان پاک محرم پرده سرای افلاک که از مستقر
سلطنت وجوب رایت نزول در منازل حدود امکان برافراخت
و در ظل اعلام انوار هستی خویش ماهیات اعیان ممکنات را بجهت
مطایای وجود منزل بمنزل بعرصه ظهور آورده یک چند ساحت چمن
شهود را مضرب خرگاه رسالت ساخت ❁ محمد کآمد انجم خاک
راهش ❁ فلک نه قبه از خرگاه جاهش ❁ در کاینات سلام بی انجام

بر آن واسطه قوام اوتاد و سرادق اسلام و رابطه نظام اطناب
سراپرده ایمان شهسوار مضمار امامت و ولایت و پیش تاز موکب نبوت
و هدایت سایق نفوس السالکین قائد الغر المحجلین امیر المومنین
و رواحل تحیات بلانهایات بپیشگاه حضور امام غایب قائم
بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی العالمین صلوة الله و سلامه علیه
و علیهم اجمعین

خطبه در ورود موکب اقدس بدار الخلافه اعلاشه

خداوندی راست که با قضای مشیتش خسرو سیارگان هر صباح با مواکب
اشعه و کتایب انوار از خرگاه خاور بگشت این فسیح چمن اخضر شتاب
و در صباح دیگر باز از سریر افق مشرق تابان و تابنده قدرتش خسرو
گردون چشم داور انجم خدم پرتو مهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر
خدیو معظم جهاندار خسرو اعظم فلک سریر ملک کرم ملک ضمیر دارا
اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه و سلطانه در بدایت

هر سال رایت جلال از مستقر خلافت قاهره برافراز دو ساحت
چمن نصرت و فیروزی را باغ دشت خرمی و بهروزی را مراتع خیول
خلیع العذار مواکب اقبال مصون از زوال با هر چه پا زد و در اعداد
اعداد لشکر سحر کرده کوه شکوه بحر و کوه را از حاصل اصداف گوهر
و معادن سیم و زر بپردازد چونانکه سر و کمر چاکران گشاده دست
بسته میان را عاطل از عقود لؤلؤ و گوهر نپسندد در رکاب بدسگالان خلاف
اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهربار قلاده بندد و بدانسان
که دامان و جیب خدمتگذاران پر ز تمکمان و دیب را خالی از نقود سیم
و زر نگذارد دشمنان حسرت بهره را از مشاکل دیده و چهره مخایل سیم
و شمایل زر آرد و پس از اطلاق ذمه ملک ستانی و التهاب سخط
قهرمانی بهنیز ریاح لواقح عزم و بریق بروق روایح رزم و مطارح
علایق کمند و زلال سنابک سمند و مسایل سیوف و وبل نبل

خوز

خروف و شطیم ممالک و تامین مسالک و دول آسا ذالها مشر نمایم
مراحم و بسط شمایم مکارم در شیح غوادی ایادی و فیض رشحات ایادی
و وعود عواید عمیم و وفود فواید جسیم با هزارگونه سعادت و شرف مستقر
خلافت گراید از قدوم مبارکش تخت فیروز بخت رشک سعادت تاج و
سپهر گشته و از شرف تارکش تاج و اوج تاج از پیکر مهر گیرد جلوس همایونش
فرخنده و مسعود و قدم بخشش در پیشگاه تخت فیروز بخت نوا سازان سرود
کار فرمایش را ٭ تو عرش والا ٭ عرش از تو بفرش آشکارا ٭ نه دایره چرخ بی تمکین
آمد ٭ در دهر تو را نظیر و همتا ٭ فتنه بعد و رقیب مغبون ٭ اقبال بر در تو رات
شیدا ٭ این همچو سواد لیل و خفاش ٭ آن همچو ضیای مهر و حربا ٭
از رزم و بزم چون خرامی ٭ در سایه چتر آسمان سا ٭ در دست گرفته
دست نصرت ٭ بر پای فکنده فرق اعدا ٭ شاد از تو روان ملک و ملت
خرم ز تو جان دین و دنیا ٭ کرد تهمتن است و دستان ٭

که ملک سکندر است و دارا * در مجلس بزم و عرصهٔ رزم * بستان و بده
بنده و بکش * اقبال همیشه بر درت باد * اجلال * بکمینه چاکرت باد *
و انت السلطان الاعظم الاکرم و الخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام
و المسلمین معاذ الدنیا و الدین ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء
و الطین شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر لازالت اولیائک
مسرورین منصورین و اعدائک مکسورین مخذولین و صلوة الله علی خاتم
الانبیاء و قائد الاولیاء و قائم حجج الله و الائمة المالکین ازمة الهدی
سلام الله علیهم اجمعین و آلهم الطاهرین عنوان وقفنامه
سیما الواقف بیت النبوة لمائها و الخاتم ثبت الولایة لعاصمها
الحسنین لطفا و قهرا العابدین سرا و جهرا الباقرین صدرا الصادقین
قولا الکاظمین بآرضا الراضین بالقضاء الجوادین بالعطاء المتقین عن
الوری المنصورین عسکر المهدیین اثرا صلوة الله علیهم اجمعین و علی ولدهم

المعصومین و بعد بر واردین این ساحت بهشت بنیاد و سواء العاکف
و الباد آشکار او هویدا باد که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه انجم سپاه
خسرو عادل باذل خدیو ابرکف دریادل ملاذ خواقین جهان معاذ
سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله بالسیف الشاهر و المحلّی بسنن
نبیه بالزای الباهر مروج شرع مبین پناه اسلام و مسلمین ظل الله
فی العالم مالک رقاب الامم خاقان الاعظم الافخم ابو الفتح و [illegible]
قاجار لازالت قصور اجلاله منازل الاقبال مصونة عن القصور و عتبات
آماله مفتحة الابواب جارة بالسرور وقف صحیح شرعی فرمود عمارات
مبارکات را که از ابنیه جدیده البنا سلطانست با جمله ملحقات
و حمام و بیوتات و فروش و مضافات بر زمرهٔ زوار روضهٔ مقدسه
بهیه علیها و علی ابائها الاف التحیة مشروط بر آنکه وقف محمد علی
من وقف کل محمدة لدیه و ثنی کل ثناء الیه آل الصلوة و دار السلام

المعمور

الا رسول الله و آله هداة دار السلام سیما ابن عمه و وصیه و خلیفته و ولیه

فقد وقف هذه الاوراق من فاق ملوک الآفاق ملکا و سلطانا و لاق بمکارم

الاخلاق طبعا و دیدنا اظهرهم نسبا و افخرهم حسبا و ارغدهم عیشا و اجدهم

جلیا انصفهم حیفا و اعطفهم طیفا اتقیهم دینا و ایقنهم یقینا بالله و رسوله و اولی

الملک المؤید المجد ذو الملک المؤبد المخلد شهنشاه قاآن الاعظم الافخم و السلطان

الاعدل الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو المظفر والفتح السلطان محمد شاه وفقه الله علیه الدهر وفقا

لما اراده و الهمه التوفیق و فقانه موقف اللقا دوافقا علی نفسه و اکبر و اتقی

اخلافه طالبا لمرضات الله لا عقابه و اسلافه و قاصرا علیهما

فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه فانکوح نواب حسینی میرزا

الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج و توحد متکبرا کجو موج ازدواج

الاضداد بحکمته رطب یابس ثابت رجراج فابتدع الانسان بقدرته

من نطفة امشاج والصلوة علی من وقع فی عقد الاعداد اول مراتب

الزوج و عند تلاطم بحار الایجاد بدایة الفطرة و نهایة الموج و علی زوج

البتول و اثنی عشر من ولد الرسول ما دامت البروج تدور صیفا

و اوجا و الاعداد تعد فردا و زوجا خطیب خطبه الست عز و علا باجابت

قالوا بلی عقد ارتباط و اختلاط مکونات را بتدریج و ترتیب قضای

تزویج و ترکیب داده قبول اعیان ممکنات ایجاب وجود در استلزام

زوجیت افاده نشاط فیض لمیزل در پس پرده غایت ازلا ازلی

تزویج و تالیف صرف وجود شاهد عین ثابت اشیا را بطراز

استعداد و قابلیت آراسته در حجله حدوث نشانید جواهر عقلیه

و انوار قاهره و صور کلیه و مواد قابله مجردات و مادیات را که

متولدات این ازدواجند از دواج عدم ببساط انبساط هستی کشانید

بجنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجا بعد موج جواهر زواهر

و لا لا امتلا بر کنار انداخت و مؤلف شتیت سبحانه زوجا بعد
زوج در رشته تالیف منعقد و مرتبط ساخت نخست نفس نخستین در حجله
غیب قبول تزویج عقل اولین کرده از تالیف این دو گوهر شریف
نفس انسانی پدید و طبیعه فاعله با ماده قابله در حجله شهود عقد ترکیب
پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حجله عبودیت
که خاتم مجال و مقدمه مدارج کمال بود نفس شریف خاتم که نتیجه انتاج
وجسم لطیفش که عارج معارج تالفش از ازدواج یافت ذات همایونش
نغیه آسا باد با لاغق و ناخذ الاعقب در مجمع البحرین نبوت و ولایت
بشارت فلما جمع فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات
ذاتیه و صفاتیه و قابل متقابلات اسماء جلال و جمال گشت آیت من رکب
علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از سواحل معنی به بنادر صورت
واز معابر کثرت بیارگاه وحدت رانده مالک ملک معانی و صورت جامع

سلطنت باطن و ظاهر آمده با شاه ملک منقطع صورت پیوند تمغ لیت و با ستوده
خلاف گشور منعقد دائم پیوست بحوه خلاف مملکت باطن از انجاب
فلا بعد نسلا بحضرت قائم رسیده و منقطه سلطنت ملک ظاهرا بلا بعد
ال بعد شهریار کامکار دایم گردیده و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم
مولی العرب و العجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه
جمجاه فلک دستگاه واسطه عقد ملک و ملت ماشطه شاهد دین و
و دولت غازه رخسار اقبال و بخت زیب و زیور دیهیم و تخت تجلیه
سا زپرچم فتح و نصرت حله طراز جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا
دل الملک ابا ذل العادل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلا محمد شاه زین الله تعالی فلک
قدره بمصابیح کواکب الاقبال غاربة عن الافول و نور مشکوة صدره
لسنا شموع الآمال شارقة من الحصول بناء علیه هذه المبانی در زمانی که از

صروف نحوست پراکنده و اوائل صنوف سعادت آراسته کوکب
سیاره پیما رصد و مسعود و ثوابت مرصود تیر صعد آثار میامن و سعود
از مشهود امور مبارک جمع ملک تارک تسبیح و تقدیس و تقویم جهات سرور
نافی حصر تدلیس ملک محدود قاصر از تحدید جهات انبساط و دبیر
فلک در مزرع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا دسته دسته
متاع سعادت بسته از وبال کساد رسته و قوس بکنار شتر نغمه
ترک سپهر از غایت مستی پا اندیشه گزند در خانه عقرب جا برگزیده تا نه
چشم مست ساقیان بزم بر طرف زلف معقرب دیرسال نگرد کیوان را
در عشرتخانه نامید شرف اعتکاف و رجب وقت خویش این ترانه بر لب
درین چرخ برین عشرت سرایم خانه بالیستی مشاطه ماه چنان سرگرم آرایش
شبستان سور که از آرایش عروسان بستان ذاهب گشته و دایه
مهر چندان مشغول ترتیب مهد پرور که از ترتیب اطفال گلستان

غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت مشکبیز و
سحاب از رشحات گوهرین نثار پیشگاه طرب را گهر ریز چمن را آغاز
خریف و انجمن را برگ و ساز طریف ساغر لاله پر ژاله و باده لاله گون
در پیاله خرمن گل سوخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خاموش و
مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن
سرور از حضور زاهدان پرداخته سرو نوان از حرکات نسیم غافل
و سرو قدان قیان از اهتزاز اوتار اغانی متمایل در مزاج عالم
از امتزاج نشاط عنصری خامس پدید و جنس ابتهاج در مهد مسدس
جهد رابع موالید بامر پادشاه دین پرور تزویج سنت سنیه سید المرسلین را
عقد تزویج و پیوند نکاح فیما بین همایون پرتو مهر خلافت و جهانداری
فروزان گوهر بحر شرافت و تاجداری فروغ پیشانیه نبیه پایه حضرت
باری نیروی بازوی جلالت و ساعد آستین و سعادت شاهزاده

آزاده حسنی سیرزاد از دودانه تعالی اشرفا و زهره زهرای فلک عفت و

وجفت بلقیس سیرت مریم سریرت فلانه بسته و سلک این ازدواج معروف

بعقود فرح ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردید

شبی چون صباح صبوحی زده کان مایه فتوح ودمی چون رواح راح

رسیده کان مفرح روح درکنج نشسته دیده برخواب غفلت بسته بودم

نه برازسر دردی دردی اکثر شهوات لغاندخاری ونه برخاطر ازهوای گرد

آمیز تعلقات جسمانی غباری نظری بکار خویش کردم و روزکار

پیش بخاطر آوردم باخود گفتم عمری وادی تعب سپردی و روزگاری

رنج طلب بردی در هر قدم منتظر مقدمی و در هر گام منتهز کامی بودی

از آن چه سود داد و از این چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی

بر بساحت مراد سودی گیرم چند پی علاقه گاه در حجره تحریر ریاضی

کرسی نشین حلقه تدریس وگاهی در پرده تصویر آلهی وحدت بی تشبیه

و تقدیس ناظر مستظهر آموختی و طبع را از طلیعه صبح صهبا سوختی از مشارق

اشراق لامع و با مسالک شرع تابع و خلاف نشائین را بصوف تصرف

جامع شدی استخبار اخبار باستبصار روانی کاتی کردی و استفای

لغایر تبصیر پیشانی صحیفه سحر بگذشت در دعای پای اثری از اشک

خونین و آه آتشین رخساره خضاب و کف مخضب در اضطراب

زرفت و روزی نیامد که گوش پند نیوشت از سخن زاهدان بهره یاب

و از نصایح جانگداز دل دردمندان در عذاب نبود این طرفه

که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرف طرفی بر نبستی نه انم با این همه تک

و پو محرمان حرم قدس بچه جرم چون محرمانت در حریم حرمان

نشاندند و با اینهمه آمد شد آشنایان خلوت یکایک بکدام جنایت

چون بیگانگان راندند از تلف عمر سلف دلتنگ و از تلف علوم

خلف با بحث خود در جنگ بودم ناگاه سروش غیب بگوش این نکته

خواند و پیک قدسم بهوش این مژده رساند

ولا در مجلس مستان خرمی پرستان سر راه میت و از راز بیدلان خبر

دلدادگان آگاه نه بر آن در تسلسل سلسل گفتگو و شنیدی ولا از

سلسال مهر سلسله مویان دور برکشیدی حرفه بزبان بزبانه گفتگو در نظری

ازو فرا آشنا نشنفی اکنون ورق ماسبق بشوی و از این ورق سبق

بگوی از این باده جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش اگفاه در حریم

حرم محرمی و دم قدسیان را همدم پس از این بشارتم بجامی اشارت

رفت برگرفتم وگفتم شربت ولاکن لا من الکاس اشرب طربت

ولکن لان نجم الطرب بدستیاری مستی از پا لبت سر رستیم و بجمع حق

پرستان پیوستم سراسر کون را از این باده سرمست دیدم ولا پی خبر

از مستی و جمله جهان را در دست ساقی یافتم ولا با تهمت مستی هر که دیدم

در عین خاموشی ذکرش ورد زبان و هر چه رسیدم در پی فراموش

باده نوش مونس جان هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پر شور و هم محفل

خاکیان از پرتو مهرش پر نور مخانه سپهر را درکش ده دیدم مجره چون پیر

پشت خم در پیش خم ستاده سیارگان را صلای باده یک ما همه را با غوغا

ریخته نور غره اش با کلف آمیخته عطارد را کوزه شراب ممزوج داد

که بعادت دبیران چون از نظر یار رفت مزاج دیگر گرفت مشتری چون

متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس رندان لا حول زنان

بکنجی خزید مریخ از نیامش باده کهن چون ترکان موکب شاه سر پر خاش

داشت و کیوان برسم هندوان خرگاه دیده بر راه انتظار باز کرده است

باده فروش چون مجلسیان باده نوش را از فقدان شراب در خروش

دید از تحریک چوب شهاب خنب پر شراب آفتاب پرداخته کجخم مشرق را

سر تخت ظلمت انباشت پس از زمانه بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد

سیمین برگرفته قدح زرین را از راح ریحانه لبریز و شمیم نسیم را از روایح

شکرگزار نابهده و هرگز از اطراف خم باده جدا نیفتاده بود شمرده گوئی
باده جویان از صبح صادق و شفق بر بطر و بطر بر کنار و پیش گرفته در
کنار افق آهنگ این ترانه ساخت   لما البدر کاس و هی شمس
یدیرها هلال و کم تبدو اذا مزجت نجم   ستارگان از آن باده هنوز
ننوشیده بخواب مستی در حجاب منور چشم پوشیده خفته و لیکن ایشان
از آن پرده نوا نشنیده پرده طاقت و صبوری دریده گفته   طربنا
و بعد القول فی قم فقد   سکرنا و بعد نجر فی ید ساکب   کهن پیر دیرسال
دیر روزگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید پیرانه سر هوای
جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا از زمان باعتدال آورده بود خود
بر گرفته بسر کشید و شاهد روز را در بر عادت دیرینه جور و کینه از دست
بداد و با آشنا و بیگانه بعادت مستان بنیاد مهربانی نهاد و از اثر این باده
در محفل مسند جهات مرتع نشینان امهات تکیه زن چهار بالش کیفیات

شدند و از ذوق آن مدام آباء سبعه بحرکات شوقی روان و
و اطفال موالید از پی یکدیگر دوان آمدند مرا هم که از شراب دوشینه
در سر شوری و در خاطر سروری بود تقاضای نشاطش را مستانه و عاقلانه گفته
چون بحالت خویش دیدم صحبت او گزیدم و گفتم تا از هشیاری
چه دیدی که اکنون چنین مست آمدی   رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
بر غلغل حباب آورد و بدین دو چشم جواب گفت   طربت و ما شوقا الی
البیض اطرب و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب   رف آنکه باده باعث
نقصان هوش بود امروز در فزودن دانش مسلم است عیش خلف
خلافت شرف شرافت مصدر صدارت منغوف قامت جهت موهبت
معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا است زاده الله تعالی
شرفا و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستانم از شغف خرد در خدمت
باده پادشاه زمان شاهنشاه جهان خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام

ستون سنان جان ستانش خرگاه جانها را استوار داشته و بیستون
خشمش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته حدت تیغش سجدهٔ کوهکن
مهر عاشقان از دلبران تواند برید جذب کمندش چنانکه زاهد از حلقهٔ
رندان تواند کشید تیغش پرآب از آنست که قرارش در کف دریا
نیزش در التهاب از آنکه پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون
عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدانسان
که در آینه عکس امواج آب در معرض رزم سازش بر عارض سیه‌بختان
تیغش آفتاب ظلمت اندوز و در هنگامهٔ ترکتازی بر دل تیره روزان
تیرش شهاب اثیرسوز بر گرد آوردگاه گرد توسن تیزگردش سحاب
شهاب خیز و در عرصهٔ جنگ خدنگ چند رنگش برق سحاب انگیز
هنگام اهتزاز تندباد غضبش اگر فلک فلک را حلمش لنگر نشدی فلک
و فلک را غرقهٔ موجهٔ فنا ساختی در التهاب شعلهٔ قهرش اگر ترشح سحاب

سایهٔ آفتاب وجود آفتاب را سایه آتش جود ملک سیرت فلک سریر
مشتری بصیرت مهر ضمیر قدرش مصرعی در رکاب زحلش جای بر جناب
تیرش دبیری فصیح زهره‌اش خادمی صبیح وجودش بدایت
وجودش نهایت خشمش خوانگیز قهرش مهرآمیز دستش زرافشان
تیغش سرافشان پایمرد از دست رفتگان دستگیر از پا افتادگان
مسئول عطایش سؤال ما مسئول بخشایش آمال فضای ملکش وسعت فزا
ادای امرش احکام قضا از پی عزم او شتاب فلک از شرم رای
او حجاب ملک در دشت جودش دریا سرابی از بحر جاهش گردون
حبابی دربار جودش نقاب کرم دربار ملکش رقاب امم خشمش صرصر بر
رقم عفوش اندک پذیرشها ما را عطایش فاقه شکار صید بخشایش دلهای
فگار دست ابر خصالش گهرریز تیغ آب مثالش شررخیز ناوک تیرش
پیوسته در دل اعدا صدرنشین آنقدرش بصدر رسیده صدرگزین

رحمت آبدار آتش خشم نزدی از سمک تا سماک سر تا سر این بحر اخضر
که از مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانه کرم و رأفت
و غضب و سطوت خاک و باد ابطال لغات معتدل حقیقی بعدل تحقیقش حاصل
گشته از نحو کفش در کره عرض آبادی ده کفاف مسلت آبادی قعر عالم
امکان و نمر از رشح کرمش بی که باز ورق تحقیق حاجات عالمی از آن
عبور شود از باران افضالش در کشت آمال بدبرکان سبزه شود
روید و سرعت قبولش در اداء مسئول برق آسا خرمن انتظار منتظران
جوید لاله باغ مکرمتش داغ انتظار سرو بوستان بندگیش را پای
در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد که از تابش ماه قصب
آسیبی ندیده ثمر جودش در زمانه تا آن بود که نهال بثمر نکشیده پیش
بر پیکر دلبران که ماه قصب در بر آورده و سرو ماه بر آورده در دبستان
فکرتش از حیرت ابهام بدیهیات فلاطون خم نشین چنان نماند که چنین

در ظلمت رحم سرانگشت ابهام لب دارد در دار الشرور تعلمش علم پنهان
غو پیری را ماند که جز رسم رو تا ندیده از دهشت و حیرت پای جسارت
بهیچ خانه نگذارد که هر کفش صدف در بحرها در میان دارد سلسال طبعش
بحری که گوهرها در میان گذارد و گوهر موزون سخن را غواص خیال
هنوز از بحر طبعش بر نیاورده منظوم باید و گر معانی بدیع از خلوت
فکر سخن وران بعقد نظم در نیامده بحجله دهش شاید گذشتن شیفته از سخن
پر شور طبعش شیرین کاری ملاح ملاحت بت صحایف کلام الهام
نظامش در ساحت فسیح مدینه مغز معجز فصاحت دولتش با نهایت
تا ابد سرگرانست مدتش را بدایت با ابد همعنان آسمان را اگر حرکت
بر قدر خویش نبودی با قدر روز افزونش همسری توانستی بوستان را
اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلد مونش برابر جستی بحر کلاه
سروری کسی را با او سر همسری نیست غیر از تاج خسروی دیگری را بر ولاف

بر زبر آسمان قطره‌ایست که سقایان آستان قدرش بزیر چکانیده
زمین مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن روبیده
برکناری افشانده‌اند نسیمی که از گلشن اقبالش وزد هم غنچهٔ دل دوستان
شگفته و هم خار بن خاطر دشمنان آغشته دارد صرصری که از مهب هیبتش
آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش دل مخالفان
شعله‌ور سازد در موسم بهاران گلشن پر رنگ از گلزار عنایتش
مشت خاری در هنگامهٔ دی باد خزان از صرصر قهرش مستعاری اگر
پرتوی از رایش با تابش شمس تافتی دیدهٔ خفاش حوادث فردا را
ایمن من الامس یافتی اگر صورت شراب در تصویر خردش درآید
بنیات خم دم از افلاطون زنند اگر بر پیکر کباب بعادت عنایت
با دلسوختگان نظری نماید چوب شبان از شعله کند آید در جوبار
ریاض ملکش که پیکر نبات حباب از آن حیات خضر قهقهه سر ابد در جام

لیلی وشان بزمش که در بر بستر آن عقد خریند مجنون صفت بدریوزه
هوشمندی شتافته از آستان آسمان نشانش اقبال بکجا رود که هرگز
بجایی خوشتر از این نرسیده، شاهد ملک بکام دیگری چرا شود که زیبا
تر از بخت جوانش ندیده، هر شام آسمان بزیور اختران خود را پیرایه
که باشد شب خادمان ایوانش ببوی نیک تیغ کنند هر صبح رضوان پای
جان از آن دارد که شاید حوران روزی بر فراز خلد ساحت ایوانش
دیده از طرف جان بگذرند مگر دیده گردون روزی بحسرت بر پایهٔ
قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سر این سودای خام روانست
و با نسیم بهار رایحهٔ از لطفش بمشام رسیده که بسراغ آن از راغ
بباغ و از شاخ بگلشاخ دوانست اگر لاله رنگون بخت دشمنانش
تیره بخت دلش پرخون و پرداغ از کجاست اگر بید مجنون بهوای
همسری مخالفانش زرت سر افکنده و بدشمر جراتت دو چشم با خرد در دیدا

او سخن میرود گفتم نسیم بهار شمیم از اوست گفت زنهار مگر ندیدی
که غنچه تنگدلست و سرو پای در گل اگر زیب باغ از اثر خلق اوست
داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر قدرش در سپهر
جویم رواست گفت این سخن کوته نظریست گفتم اگر ذاتش عقل نخستین
گویم سزاست گفت این همه بیخردیست گفتم سایه خداش خوانم
گفتا تا سایه چه باشد گفتم از خدا جداش دانم گفت اگر شرک نباشد
چون خردم چنین گوید و داد پایان مدحش بچه نیرو سپارم همان
به که وصفش در عهده زبان عجز و بیان خموشی گذارم همین چاره‌ام
بس که نامش بر زبان آرم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلا محمد شاه
از حبس تا بکرسی برتر زبر تر سیر و دو ز نیب تا ثبری سلطان السلطان
بسر رسد شعر الله مدته بدامته الله دوام و استقا مدار الادوار بکاشی المرام

اکردر

اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان پای جسارت بر سر شاخ
رزان نگذاشتی و اگر خردش قدح اقداح سراح ننمودی علی الصباح
شریعت الاالزواح مدام از کف صلاح مباح بودی همتش تا بجای
که بهوای باده نیز دست طلب در ریسمانی نگشاده رحمتش تا بحدی که
بریختن خون رزان هم رضا نداده خردش دشمن باده افتاد چنانچه باده
دشمن هوش و ساغر از دستش همان دیده که سبحه از کف میفروش
و لهذا از آنجا که در هر سری هوائی و با هر خاطری اقتضائیست و درین سور
پرسرور از نزدیک و دور مردم موالف و مخالف از اصفهان تا شیراز
و عراق تا حجاز و شابور تا ماوراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر در آستان
راستان نواز دستان سازی قانون نشاط را همه استان آمده
دستوری رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هوسی که هست
سر خویش گیرد و بکیش خویش آیین عیش و سرور پیش اگر احیانا زاهدی

از سبحه و سجاده ملول و از خودنمائی و خویشتن نمائی عدول آرد
واعظان بوالفضول با ملامت و فضیحت نصیحت زنندش که ارند و اگر
نعوذ بالله رندی می‌پرست دل بزرگ مستی به سر خویش پرستی
دارد رندان مست دست از دامنش بدارند و گریبانش بدست زاهدان
سپارند ساز طرب سازند و در میخانها بالحمد لله از جمع مستان
و حلقهٔ می‌پرستان کسی گر زاهدان خودپرست گشت ولا از هر طرف
زاهدی دل بر مستی از دست داده از مشرب صافی نیکیف
من این جمله که بحر هیچ می نخریدش چرا باده فروشش بجرعه
نفروشم پنبه که در دهان صراحی بود بگوش نصیحت نیوشش دادند
و عقده که از زبان چنگ گشود بر لب حریفان غماز نهادند گفتی باده
لعل گون چون گونهٔ خوبان از حیا افروخت کاینها حمرهٔ خد خجل و شراب
خونین از دیدهٔ عاشقان ترشح آموخت کاینها دمعه من عین مهجور دشمنان

کهن چون یاران نورسیده بصحبت هم پیوستند و دوستان گزیده چون همنشینان
دیرین دمی با یاد هم نشستند در هر کناری سروری و در کناری باری و دستی در میان
نگاری جز غم و پا در میان کاری نگذاشت و بر سر هر رهگذری و تیر بدست
مستی و دامن مستی بدست همین ستم بود که سر گریبان داشت پس از یکدفعه
که بر این قیاس بر تمامی عوام و خواص العیش و نشاط و سرور و انبساط گذشت
باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حریم شارع شریعت و طریق سالک
طریقت است امر شد تا میفروشان در میخانها بستند و زاهدان بفراغ بال
بر در دکان خودفروشی نشستند در دکان مصطبه گشته دانند دانند و از این نکته
غافل نمانند که بر این پادشاه آگاه که بر خود در پیش دانشش کودک دبستان و از فضل
حکیمان روشن روان مانند اطوار استادانست نسبت امر بمصلحت و حکم بحکمت
شوان داد و درین رخصت نیز قطع نظر از مصالح کلی و فواید حکمی پایان آن
نه در خور یا ننه کالنست و فایده شرعی حال که هر که بر سر از شراب بیچاره دانش

اثری در سر باده کشان باده تحقیق سری دارد از ان غافل نخواهد بود
این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت
و قدرت بر معصیت باشد و هر که را اختیار شهوتی دامن گیر ضمیر است اگر
احترازش از مناهی نه از پی پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام
و ملامت انام است به خدا داری یا شرک مشرک بلکه کبری از حضرت خالق
شرم ندارد و از مخلوقی چند اندیشه دارد بکیش اهل یقین کافر پس حکم
پادشاه داد گر دو اثر مترتب شد اما آنکه منکر باده از انکار زاهدان بود
از حجاب کفر و شرک رستند و کسانی که با رخصت پادشاهی قدرت
بر ملاهی اقدام ننمودند بارباب یقین و عباد متقین پیوستند و با جمله
هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دوروزه پوشید کامل
در ایمان تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام بجام و کام دوران است دوران ماه
و مهر بکامش باد و اقبال و مرام بجامش باد و قاید الکلام نور بخش شهزاده آزاده جعفر میرزا

غم دور عمر ز خاطرش باد پیوسته نشاط بر درش باد و الحمد لله رب العالمین
بدیع السموات والارض انی یکون له ولد و لم یکن له صاحبة و خلق کل شیء
و هو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث
منهما رجالا کثیرا و نساء و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة ذریة بعضها
من بعض و هو الذی جعلکم خلائف الارض و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا
هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها
خالدون سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
اول حمد لا اسر فیک عقدی کیم نادر ایا دیده تالیف ایا دی اعتراف
ایلا عجز رشته سینه پیوسته بولغای و اول شکر جواهری فیک سلکم عدد
فیک عقد انامل احاطه ادنمان قصور ایلا عقد سا وقت بته اولغای
فرد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حضرتیک اصطلاع عدیم الاطلاع

بساطین شایسته نثار دورو لآلی فریده حمد فرد ودود ایلا اکر کوهر شایسته
قصد ارتباط اولسه وجواهر خریده شکر یکانه معبود دیرلا اکر دره لایق سمط
انخراط بولسه واسطه عقد غیب وشهود ماشطه رخسار شاهد وجود بارقه
انجمن ونافذه مجرم حریم او ادنی خاتم النبیین سید المرسلین دید وکی
دورو روشابه ذکر بو یوغنه اکر بو عقد ایلام رسله باقلماق سزا اولسه
صهر الرسول وزوج البتول ابو السبطین مولا انحا فتین تقبلر اولنامی
که حسام دوزبانی خطیب عقد انجمن اسلام ایدی وزبان تیغ ثنا فی
فارق حلال وحرام واکر اشبو مرسله غره پرآویزه ردا بولسا ذریه طیبه
وسلاله طاهره لاری تکریر بولنار که درج اما میلنک لالی تابان ایردی
لار وبرج ولایتک درار فروزان واکر بو جمله عقدی آسچون پر سمط
لایق تاپلسا شانی سلطان مؤید غازی غازه رخسار ملک ترک دولت
تازی همایون طراز اقبال وبخت مبارک زیور دیهیم وتخت زیب وزین

آرایشگر جهان وجهانبان آسایشگر خدیو عادل خسرو باذل غوث الاسلام
والمسلمین مؤید الدنیا والدین دورکه شبهات شرع متینه دن تکلف
اجتنوب الا ان تجمعوا بین الاختین منطوقه سیدن کیم دنیا وآخرت
ایکی سینی جمع ایتمش ومحظورات دین مبینه دن تجاوز قلیوب الا
والمحصنات من النساء مصدوقه سیدن ممالک حصینه عرائس سلطنت
وقدرت اوزره تصرف قیلمش وهو السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلیشه قاجار کیم همایون
امری مقتضاسینه بو زمان سعادت اوانده که غم زایده تک جمعیدن
کریزان دور وطرب شاهد کبرا انجمن انجره فروزان کون طلعتی غدایر
سودا قیان ایلا ممتزج اولمیش وتون طره سی عارض مصابیح فروزان
پیرلا مزدوج بولمیش صباح لسانی رواج مساخینه یولج النهار فی اللیل آیی
آتیب رواج خامه سی صباح صفحه سینه یولج اللیل فی النهار حکایتی یازیب اجرا

جهان کمک مع اکفانها ال الله پر پب لعب انچون متصاحب اولوب
وافراد زمان طرب اوررده کمک مع اخذ انهاپرپرکا متلاعب
بولوب شهر ایلان سور و هر الان سرور جشن لار نشاط و عدلار وفا
ایلان عهد لار ثبات صدر لار انشراح ایلان قدر لار ازدیاد حکم
لار عدل ایلان امر لار نفاذ خواجه لار نعمت ایلان بنده لار خدمت
ایلان جیش لار ایلا نصر خصم لار ایلا کسر عزم لار ایلا تصمیم بزم لار ایلا
تنظیم عطایا ایلا افزایش رعایا ایلا آسایش ال لار ایلا جود جبهه لار
ایلا سجود قول لار ایلا صدق اداسی دل لار ایلا دولت قاهره
دعاسی علی کتاب الله وسنته نبیه ومنهاج ولیه خلافت مهری فلک
پرتو جهان آرای شرف بحری فلک کوهر کیتای سلطنت بحری فلک
رواج سپهر جاه جلالت مشکوة فلک الظفایه مصباح شاهزاده آزاده
عبدالله میرزا زاده الله تعالی شرفا وتحقق عزت مخدومه محجبه عصمت مستوره درج

جلالت کوهر برج امارت اختر فلک کریمه فخیمه فردوس جایگاه
رضوان آرامکاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه اراسیدا فراوخت
عقد که ابد سلکچا پیوسته اولغای حق الصداق فلان تومان نقد مبلغینه
واقع اولدی معروضه بنده العطایا المفصله فی ذیل الکتاب من جانب
الاشراف الاعلی وقد جرت صیغه الایجاب والقبول علی ما قررت فی شرع
الرسول وقرد دو صیغه این چند سطر نگارش یافت
ساحت فارس وسواد شیراز نشیمن معموره را اگر بیجای دیده ومردمکش
محوط شود بجاست خطه خضرای شیراز که بر خط نوخطان ختا وطراز
خطا خط کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش
نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و آب
اگر کوبان خجلت است ونسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید در فضایش بادرنگ
فضایش مجرنجش وخوش ساز است هوایش باینه ناز و نیاز است مذاق

عاشقان را هجر بخشا   مزاج دلبران را نازفرما در این کیفیت شرب نهاده
و سنجاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش
عزم تواری داشته که فوارشان بدنبالش همواره مسلسل کرده اند و با خاک
از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوانامیه بر بسیطش
از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش کو ذره ای از فرات که
از پی سجود سجاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثرست که از اینجا
نیز سنجاکش بهره داده اند از مردم آن سواد هر که چشم افکنی سواد مردم
چشم دانش و نکته دانند و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر
پری یا خوبرو جوانند   مهاراًیت رایت القوم قد جنوا بالوجه والشباب
و بالسیرة الشیب   خاف بجمال اذا جلت خطوطهم من خدهم لفروه سرهم
بنعیب   مردمش بدان سان لطیف و خوش زبان و الیف و مهربانند که نکو
رویان آنجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم جور و جفا نداند کشش

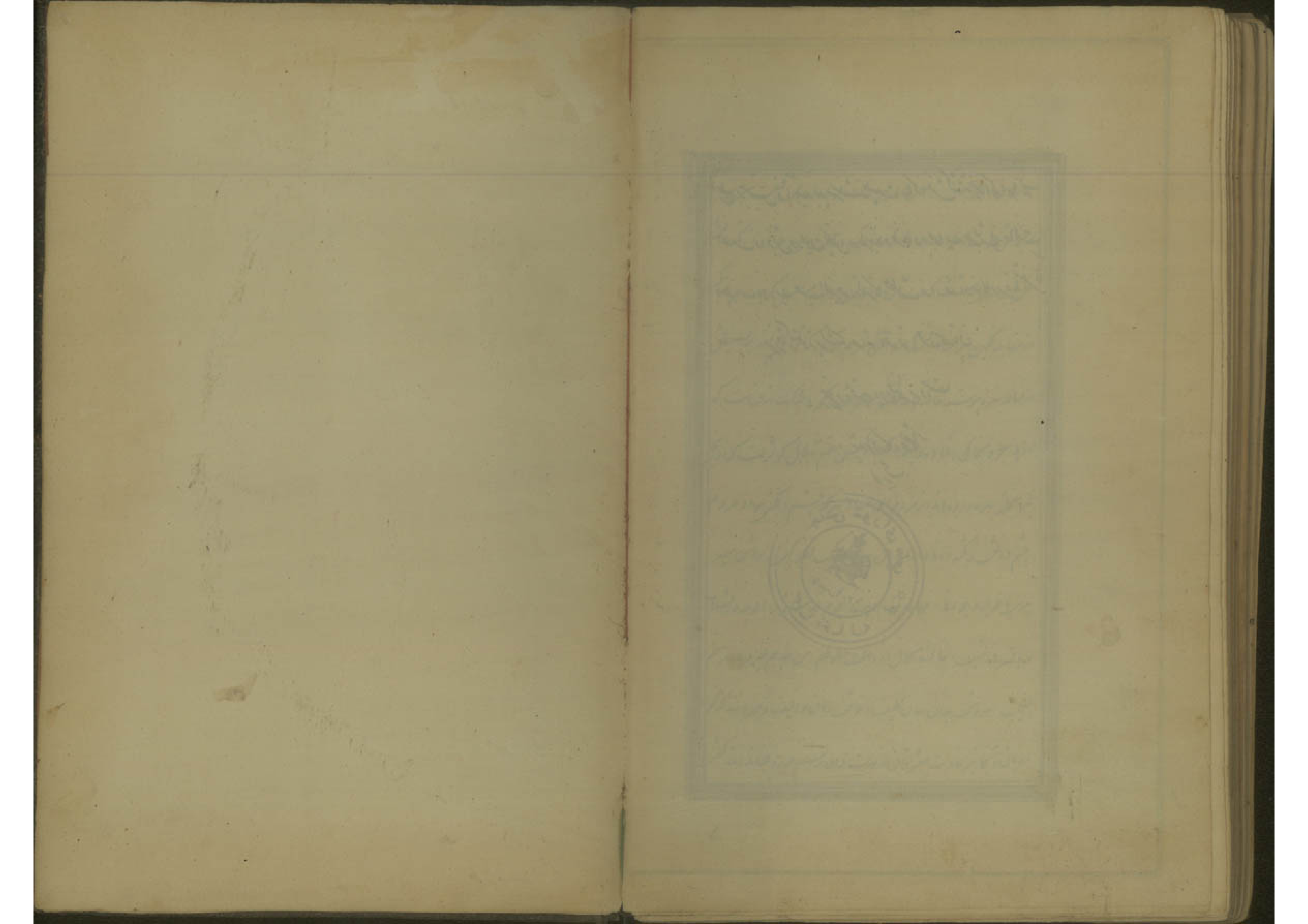
طبع برجیس و ناهید هم سرشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا که ارباب
فضل و دانش در عین تمکین در طرب اند و ظرفا و اصحاب طربش در حالت
اطراب با ادب حسب الفرموده سرکار عظمت مدار خداوندکاری و ملاذ الشعرا

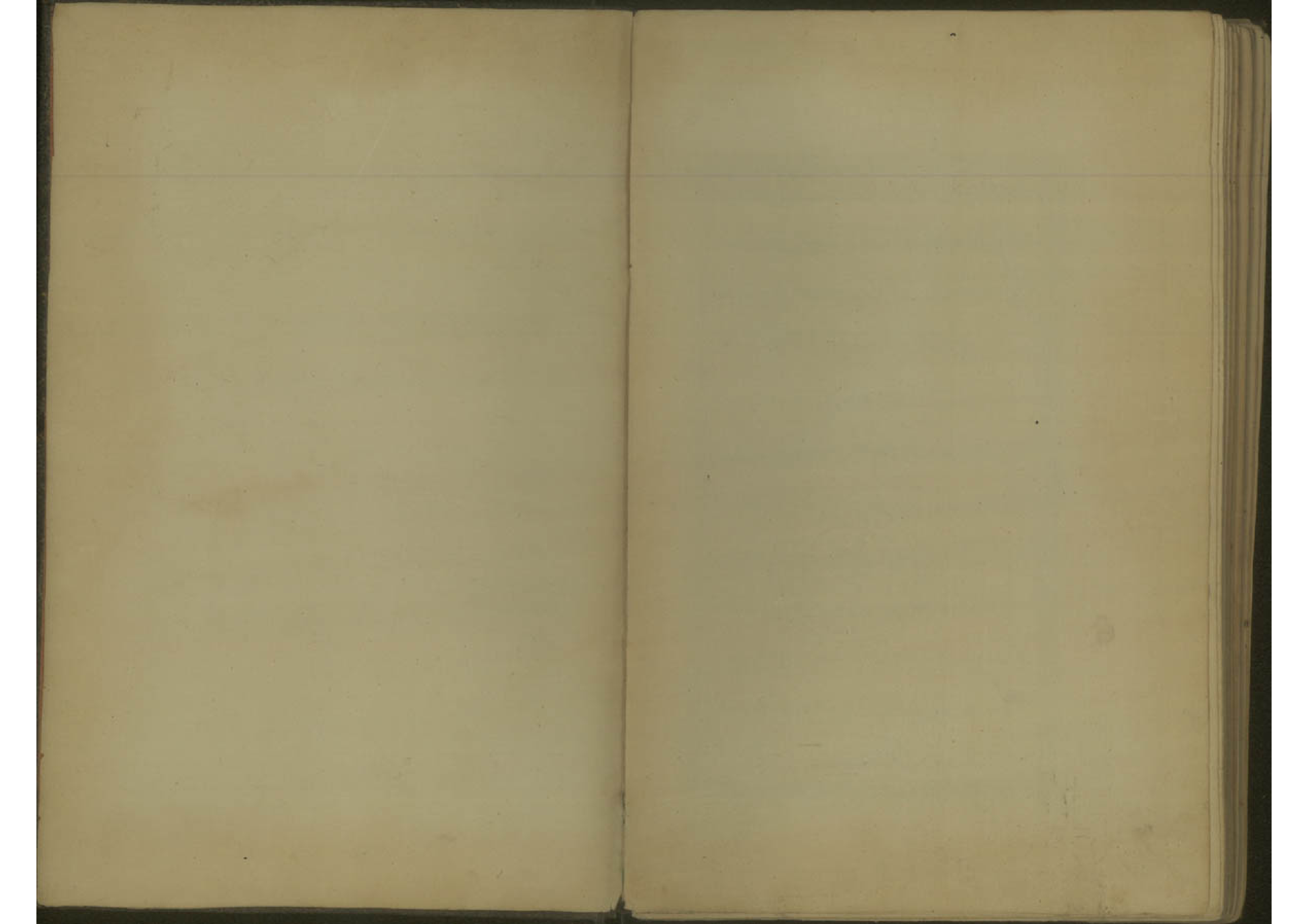
میرزا قاآنی وزیر لشکر صانه الله تعالی عن الحدثان

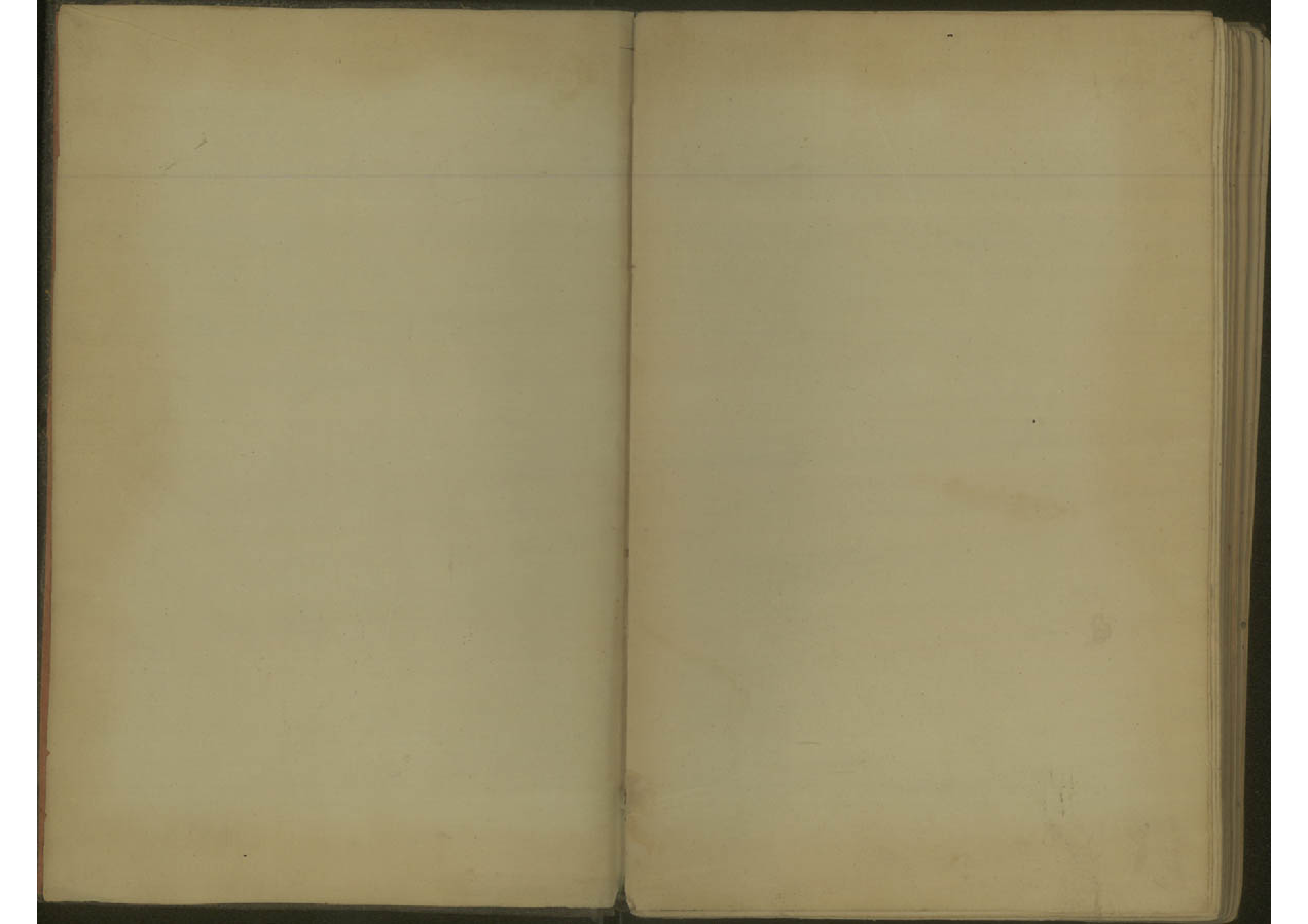
تحریر و تسوید این نسخه پرداخت

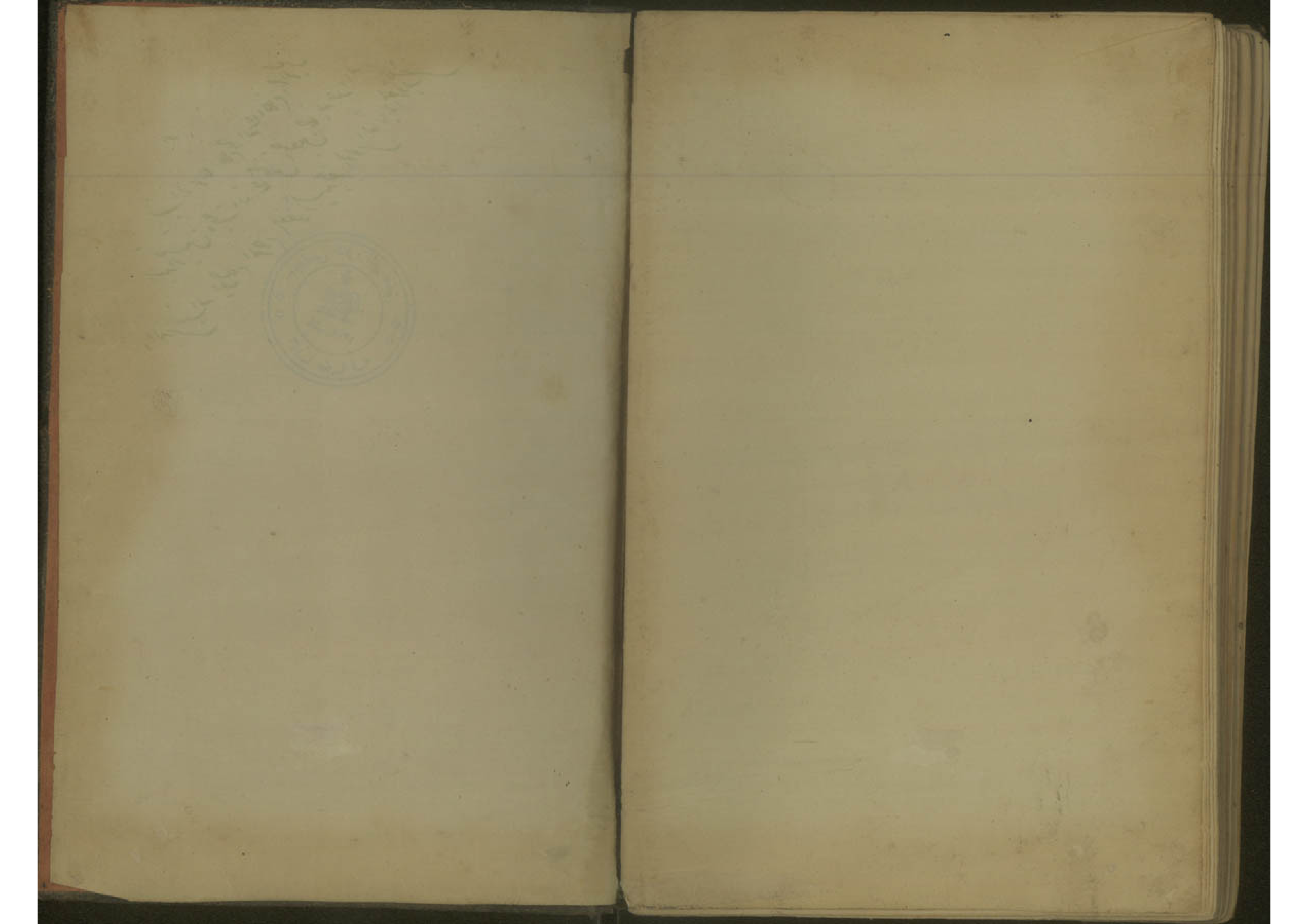
بنده درگاه شهریار

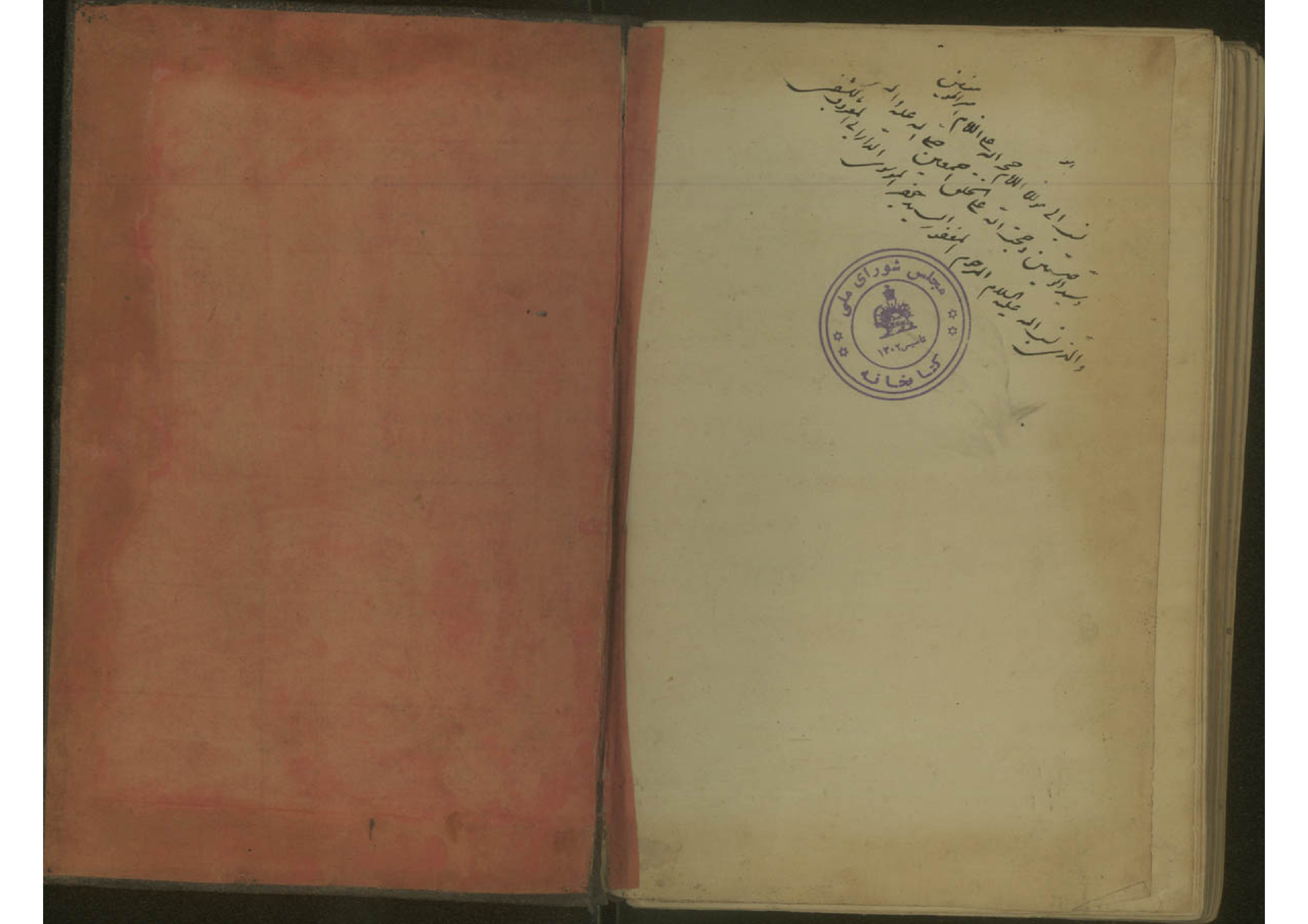
نوری










مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

